

شبه‌ا مطلبی را به نام چرا چریک شدم؟ می‌نوشت. آن مطالب راجع به زندگی قبلی خود مرضیه بود.^۱

خاطره‌نویسی‌های اسکویی، بعدها از موارد مناقشه بین شعاعیان و چریک‌ها شد. شعاعیان آن را اعتراف‌گیری از مرضیه احمدی اسکویی علیه خود می‌دانست. بی‌علت نیست که شعاعیان در چند جای نامه‌های هشت‌گانه خود، به خاطر آن خاطرات به چریک‌ها تعریض می‌زند. مرضیه احمدی اسکویی نیز مایل نبود خاطراتش به دست شعاعیان بیفتد. وقتی فاطمه سعیدی برای مدت کوتاهی به خانه خیابان شترداران رفت، اسکویی متن خاطره‌ها را داد تا بخواند، «مادر می‌خواست آن را با خودش ببرد ولی مرضیه قبول نمی‌کرد، چون که آن کتاب را شعاعیان می‌خواند و مرضیه هم نمی‌خواست که او این کتاب را بخواند.»^۲

در دوران اقامت فاطمه سعیدی در این خانه، یک‌بار بین او و مرضیه احمدی اسکویی درباره صداقت و عدم صداقت شعاعیان بحثی در گرفت:

مرضیه می‌گفت که او فاقد صداقت است و مثال می‌آورد که زمانی که عبدالله اندوری را دستگیر کرده بودند ما می‌خواستیم که به میهن (همان دختری که سالک داشت و یک شب همراه نادر و مرضیه احمدی اسکویی و بیژن‌زاده به خانه ما در نازی‌آباد آمدند) [صدیقه صرافت] خبر بدهیم که اندوری را دستگیر کرده‌اند و او در خیابان حرکت نکند چون ممکن است که دستگیرش کنند، شعاعیان ما را توی یک اتاق انداخت و در اتاق را بست و نگذاشت که ما بیرون از خانه برویم، ولی مادر ما این را قبول نمی‌کرد.^۳

بر خلاف خاطرات دهقانی و یوسف زرکاری، خاطرات اسکویی در زمان حیاتش منتشر نشد و شعاعیان نیز تا پیش از انتشار آن به طور پراکنده، آن هم فقط همان پاره‌هایی که درباره خود او بود، از حمید اشرف می‌شنید. شعاعیان که

۱. ابوالحسن شایگان، همان، ص ۴۸.

۲. ابوالحسن شایگان، همان، صص ۵۱-۵۲.

۳. ابوالحسن شایگان، همان، ص ۵۱.

اعتقاد داشت، آنچه که انتشار یافته در برگیرنده همه یادداشت‌های مرضیه اسکویی نیست، می‌نویسد:

در همین نیمه دوم سال ۱۳۵۴، سازمان چریک‌های [فدایی] خلق کتابی منتشر کرد به نام خاطرات شهید فدایی رفیق مرضیه احمدی اسکویی. چنان که از مشخصات این کتاب دستگیر شد، این خاطرات همان یادداشت‌های فاطمه است، منتها، همه آنها نیست. یعنی خاطرات مزبور را درست در آنجایی قطع کرده‌اند که ... که فاطمه گویا به انتقاد از این کمترین پرداخته است. همه مشخصات کتاب به خوبی گواه می‌دهند که نوشته ادامه دارد و این ادعای فداییان که در مقدمه آن نوشته‌اند که متأسفانه یادداشت‌های مرضیه نیمه کاره مانده است، دروغی سنجیده بیشتر نیست. گذشته از این، مشخصات کتاب آشکارا نjar می‌زند که این نوشته عبارت از یک رشته «خاطرات» به معنی متداول نیست؛ این «خاطرات» عبارت است از بازگو کردن گذشته‌های خود برای بررسی سازمانی. به گفتاری دیگر: آن حدسی که درباره نخستین نامه سرگشاده‌ام زدم، درست بود. در آنجا حدس زده شده بود که فداییان نسبت به مرضیه دچار بدبینی شده بودند. زیرا، آنچه مرضیه نوشته، خاطراتی نیست که خود شخصاً اشتیاقی برای نوشتن آنها داشته باشد. این خاطرات، نوعی محاکمه پس دادن سازمانی است. یعنی فداییان که نسبت به مرضیه بدبین شده بودند، از او می‌خواهند که گذشته‌اش را بر روی کاغذ بیاورد تا آنها بتوانند بر مبنای آن، واپسین تصمیم را درباره وی بگیرند. و مرضیه هم اینها را می‌نویسد. و پس، حیرتی نخواهد داشت که در چنین شرایطی مرضیه با نهایت سنجیدگی صلاح خود را در آن دیده باشد که اولاً در توجیه خود درباره رشته سوزو گدازهای رمانتیک داستان‌پردازی کند و ثانیاً برای خویه کردن خود و صمیمیت نشان دادن به فداییان، هر چه می‌تواند درباره این کمترین بدگویی کند و کرده است. منتها، فداییان به یکباره همه این بخش دوم داستان را از آن «خاطرات» رفیق‌شان حذف کرده‌اند. نکند در حق من بزرگواری کرده باشند! به هر رو، حتماً احساس مسئولیتی سنجیده کرده‌اند.

برای اثبات اینکه این، گویا خاطرات، چیزی جز یک محاکمه سازمانی نیست، دلایل فراوانی می‌توان به دست داد. در اینجا همین اندازه بس است که

گفته شود، اگر مرضیه می‌خواست آن خاطرات رماتیک را بنویسد، در آن زمان که با ما بود و به ویژه در آن هفته‌های پربطالیتی می‌نوشت که در خانه خیابان کوشک گذراند. حال آنکه مرضیه در تمامی آن مدت هرگز این خاطرات داستانش را ننوشت و در عوض همه آن اوقات را صرف غر زدن به این کمترین کرد. راستی آیا باید یا نباید پرسید که چه پیش آمد که مرضیه درست در زمانی که با فداییان [همیشه] شد، به یاد خاطره‌نویسی افتاد؟ حال آنکه فداییان به علت اینکه شکل‌بندی سازمانی سامان‌یافته‌ای داشتند، در نتیجه کارهایشان نیز منظم بود و اوقات بطالت و آزاد رفقایشان، اگر گفته نشود هیچ بود، راستی را نزدیک به هیچ بود. و دست کم، این کیفیت برای فاطمه [مرضیه احمدی اسکویی] بیش از هر کس دیگری فراهم بود.^۱

شعاعیان بارها از چریک‌ها خواست تا «دنباله خاطرات فاطمه [مرضیه] را در اختیار خلق»^۲ بگذارند، ولی آنها اجابت نکردند. جز آنکه مرضیه اسکویی تمایل نداشت خاطراتش به دست شعاعیان افتد، قرینه دیگری وجود ندارد تا گواهی دهد که خاطرات اسکویی، دنباله‌ای - آن‌گونه که شعاعیان تصور می‌کرد - داشته است. سخنان حمید اشرف می‌تواند فقط نوعی «زیرپاکشی» تلقی گردد. اما چرا چریک‌ها به ناگاه به صرافت افتادند تا «یادداشت‌هایی در بیان رفتار و منش اپورتونیستی»^۳ شعاعیان از مرضیه احمدی اسکویی و صبا بیژن‌زاده بگیرند. در حالی که، آنان پیش از آن که با شعاعیان تماس بگیرند از کتاب شورش او که نقدی بر لنینیسم است آگاهی حاصل کرده بودند.

شاید تنها فرض بر این استوار باشد که در آن زمان حمید اشرف نمی‌دانست که از نظر جزنی، مصطفی شعاعیان «مارکسیست آمریکایی» است و پس از آن که شعاعیان با شرط حفظ و حتی تبلیغ دیدگاه‌های خود به چریک‌ها پیوست، جزنی

۱. مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ...، همان، صص ۱۲۲-۱۲۳.

۲. مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ...، همان، ص ۱۰۸.

۳. مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ...، همان، ص ۱۰۸.

نگرانی خود را از این پیوست به اطلاع چریک‌ها رساند و از آن پس، کنار گذاشتن او آغاز گردید.

شعاعیان در ساعت دو بعدازظهر ۱۸ شهریور ۱۳۵۳، گویا برای آخرین بار با حمید اشرف دیدار کرد. بر خلاف آنچه در ابتدا حمید اشرف از طریق مجاهدین به شعاعیان گفته بود، موضوع این دیدار برگرداندن پاره‌ای اسناد و دست‌نوشته‌های شعاعیان به او نبود، بلکه اعلام طرد و جدایی همیشگی آنها از یکدیگر بود. به روایت شعاعیان از این دیدار، اشرف دلایلی برای طرد او عنوان کرده بود که بر اساس آن، شعاعیان پاسخ‌های خود به آن را ذیل چهار عنوان دسته‌بندی می‌کند. عنوان چهارم: متفرقه، یکسره، به سخنانی اختصاص یافته است که از دید شعاعیان، به نقل از خاطرات مرضیه اسکویی گفته شده بود. نگاه انتقادی شعاعیان درباره آنچه که به نقل حمید اشرف از خاطرات اسکویی نسبت می‌دهد، خواندنی است.

از دید چریک‌ها شعاعیان اپورتونیست بود، از جمله مطالبی که اشرف به نقل از مرضیه اسکویی گفت «یکی هم این است که این کمترین پیش‌تر برای او دو آمده بودم که من در رأس همه کارهای جنبش قرار دارم، ولی بعدها که مرضیه با فداییان [همبسته] می‌شود و پرس‌وجو می‌کند، برایش روشن می‌شود که چنان نبوده و من لاف می‌زدم.» و یا این که: «به مرضیه چنین حالی کرده بودم که ما یک گروه بزرگ نیرومند هستیم، منتها، پس از شهادت نادر و حادثه خرداد ۱۳۵۲ او دریافت که نه، من دو آمده‌ام. دوی علی گلابی.»^۱ آیا مرضیه احمدی اسکویی راست می‌گوید؟ از دید شعاعیان، پاسخ روشن است: «نه!» مرضیه احمدی اسکویی، «مطلقاً دروغ گفته است.»^۲

برای نشان دادن نادرستی سخن اسکویی، شعاعیان، باز هم به سخنانی استناد می‌کند که مدعی است، حمید اشرف از قول مرضیه به او گفته است: «یکی آن

۱. مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ...، همان، ص ۱۱۱.

۲. مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ...، همان، ص ۱۱۱.

داستان کوشش او بود برای بریدن از ما و پیوستن به فداییان؛ و نیز می‌دانیم که مرضیه حتی تا چندین ماه پس از همبستگی با فداییان باز هم از نظر ایدئولوژیک به شورش اعتقاد داشت، نه به «لنینیسم»^۱ بر پایهٔ این سخنان، شعاعیان از حمید اشرف سؤال می‌کنند: «چگونه است که مرضیه از یک‌سو باور کرده بود که من در رأس همهٔ کارهای جنبش هستم و از سوی دیگر پذیرفته بود که ما یک گروه بزرگ و نیرومند هستیم. و تازه می‌خواسته از ما ببرد و به فداییان بپیوندد؟ حال آنکه تازه از نظر مرا می‌نظر با فداییان اختلاف ریشه‌ای داشته و با ما هم‌مرام بوده است؟ این تناقض را چگونه می‌توان حل کرد؟» و آنگاه، نتیجه می‌گیرد: «بدین صورت، و فقط بدین صورت [است] که آنچه را که مرضیه به من نسبت داده دروغ، و آن هم دروغ محض [می‌تواند] باشد. آیا راه حل دیگری هم هست؟»^۲ و آنگاه، «سنجیدگان» چریک‌های فدایی را به کشف راه‌های دیگر می‌خواند.

روشن است منظور شعاعیان از سنجیدگان، آن دسته از نظریه‌پردازان چریک‌های فدایی هستند که در پرده نشسته و شعاعیان را به «اپورتونیست»^۳ متهم می‌کنند.

تأمل در محتوای نامه نشان می‌دهد، شعاعیان به رغم آزرده‌گی از آنچه حمید اشرف برای او از خاطرات مرضیه اسکویی نقل کرده است، همچنان، بین پذیرش صحت انتساب نوشتن این خاطرات به مرضیه احمدی اسکویی، و یا جعل خاطرات به نام او تردید دارد.

و باز، شعاعیان با استناد به نقل خاطره دیگری از مرضیه که تصور می‌کنند در خاطراتش هم آن را درج کرده است، به تناقض سخنان او اشاره می‌کنند. مرضیه در گفت‌وگو با صدیقه صرافت، گفته بود: «آدم بایستی انرژی‌اش را صرف نیرومندی گروهی کند که هنوز خرد است تا شاید آن هم نیرومند شود و بتواند

۱. مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ...، همان، ص ۱۱۱.

طرح‌هایی همانند طرح "پرایس" را پیاده کند.^۱ و اکنون، شعاعیان، رودرروی حمید اشرف، می‌پرسد: «خب! آیا لازم است پرسیده شود که چطور مرضیه‌ای که آشکارا با میهن بدین‌سان، گفتگو می‌کند، ضمناً گول لاف‌زنی‌های این کمترین را خورده باشد که ما یک سازمان بزرگ هستیم؟»^۲

در پاره‌ای دیگر از همان نامه، شعاعیان از قول اشرف می‌نویسد که مرضیه گفته است: «او [مرضیه] و نادر [شایگان شام‌اسبی] تصمیم گرفته بودند که مرا [شعاعیان] از جرگه‌ای که داشتیم، اخراج کنند، متتها نادر زود شهید شد و کار ناتمام ماند». بدیهی است، این پاره از نوشته نیز، از دید شعاعیان «دروغ» است، «و آن هم دروغ ناب!» چرا؟ مگر مرضیه «نگفته بود که من خودم را به مانند آدمی جا زده بودم که در رأس همه کارهای جنبش است؟» و مگر نمی‌گوید «که او [مرضیه] گول این لاف دغلکارانه مرا خورده بود؟» و مگر نمی‌گوید «این راز درست آن‌گاه برایش روشن شد که بعدها با فداییان همبسته شده بود؟» پس، «چه دردی در کار بود که تازه او بخواهد به همدستی نادر [مرا از میان خود به دور افکند؟]»^۳ از دید شعاعیان چگونه ممکن است «مرضیه از یک‌سو با رفیق نادر دست به یکی کرده بود که مرا از جرگه‌مان بیرون افکند و از سوی دیگر، خودش هم می‌کوشید تا از همان جرگه برود و به فداییان بپیوندد؟ این سنجیده‌کاری‌ها و سنجیده‌بافی‌ها یعنی چه؟»^۴ شعاعیان آنگاه فرض را بر آن می‌نهد که همه این «سنجیده‌پردازی‌ها راست باشند. بسیار خوب! پس چرا مرضیه همین که به فداییان پیوست، درباره‌ی بدی و نادرستی این کمترین پرده‌داری نکرد [...] و این پرسشی بود که این کمترین از فریدون کرد.» پاسخ اشرف، چنین بود: «ما از او پرسیدیم که پس چرا این همه سکوت کرده بود، ولی مرضیه پاسخ داد: این انتقاد

۱. مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ...، همان، ص ۱۱۲.

۲. مصطفی شعاعیان، همان.

۳. مصطفی شعاعیان، همان، ص ۱۱۳.

۴. مصطفی شعاعیان، همان، ص ۱۱۳.

اصولاً به من وارد است که من نسبت به خطای اشخاص زیادی مماشات می‌کنم.^۱ شاعیان حتی ادعای مرضیه مبنی بر این «زیادی مماشات» کردن را هم دروغ می‌دانند: «از مرضیه اسنادی کتبی در دست است که همگی گواهان بی‌پروایی هستند و آشکارا شهادت می‌دهند که مرضیه باز هم دروغ‌گویی سنجیده‌گرانه‌ای را پیشه کرده بود. یکی از این اسناد همان انتقاد است که مرضیه در همان گرماگرم‌های شهادت رفیق نادر و حادثه خرداد ۵۲، بنا به درخواست من، به کارهای جرگه‌ای ما نوشت. در این انتقاد، مرضیه حتی یک نیم‌خرده بسیار ریز هم به من نگرفت و حتی رفیق نادر را به عنوان جوانی بی‌تجربه مورد انتقاد قرار داد.»^۲

اکنون این سؤال مطرح می‌شود که چرا مرضیه احمدی‌اسکویی، خاطراتی را مطرح ساخته که شاعیان آنها را «دروغ» می‌دانند؟ مصطفی شاعیان به این پرسش، چنین پاسخ می‌دهد:

فداییان به مرضیه بدبین شده بودند. و پس، او برای آنکه خود را خوبه کند، اولاً شروع به قصه‌پردازی در پیرامون خاطرات گذشته‌اش کرد، تا شاید روح رزمنده و پرولتاریایی خود را پایه مادی دهد. و ثانیاً بدگویی از مرا پیشه کرد. و این، درست با آنچه فداییان بی‌صبرانه مشتاقش بودند، خوانایی داشت. و در نتیجه، فداییان همه این بدگویی‌های سنجیده را، به طور درست، به مانند اسنادی شبهه [شبهه] ناپذیر، به جان پذیرا شدند. و چرا؟ زیرا فداییان که از لحاظ مسلکی درماندگی مطلق خود را احساس کرده بودند، یگانه راه دررو را در پرونده‌سازی علیه من یافتند. و این بود که هر کس هرچه می‌گفت، و به‌ویژه هرچه بدتر می‌گفت، بیشتر مورد پیشواز آنها قرار می‌گرفت.

۱. مصطفی شاعیان، هشت نامه به ...، همان، ص ۱۱۴.

۲. مصطفی شاعیان، همان، ۱۱۴. شاعیان معتقد است، سند مزبور، «در آن چمدانی بود که در مشهد تحویل شهید جعفری دادم، وجود داشت، منتها، وقتی که اشیا [ی] همان چمدان را در تهران تحویل گرفتم، این سند، به همراه برخی چیزهای دیگر در آن نبود. سخن کوتاه: این سند هم‌اکنون نزد فداییان است.» (مصطفی شاعیان، همان).

شکی نیست که شیوهٔ مرضیه از هر جهت کثیف و ننگین بود. ولی مرضیه این پلیدی را به خود هموار کرد؛ دست کم به خاطر اینکه عاجز بود از آنکه، ... تنهای تنها، ولی در کنار حقیقت قرار گیرد. مرضیه این ننگ را خرید، زیرا، در خود توان آن را نمی‌دید که بی‌پروا به نام و ننگ، در کنار حقیقت بایستد. راستی را که [امام] «علی» چه درست گفته است که:

الغیةُ جهدُ العاجز (سخن گفتن پشت سر، گواه عجز است).^۱

اگرچه شعاعیان، نکات مطرح شده در خاطرات مرضیه را، به «درماندگی» او نسبت می‌دهد و می‌نویسد: «اگر مرضیه به درماندگی نیفتاده بود، حتماً پشت سرگویی را پیشه نمی‌کرد.» ولی، در جمع‌بندی نهایی خود نشان می‌دهد که به تحلیل ماجرا، در سطح «روانکاوی اشخاص» اعتنایی ندارد: «چون بحث بر سر روانکاوی اشخاص نیست، پس، بهتر است رفتار مرضیه را از زاویهٔ روابط درون‌سازمانی مورد بررسی قرار داد.» با این جمع‌بندی آیا نمی‌توان نتیجه‌گیری کرد که رفتار مرضیه و حتی دروغ‌های او، در نظر شعاعیان، رفتارهای «سازمانی» او بود؟

۱. مصطفی شعاعیان، هشت نامه ...، همان، صص ۱۱۶-۱۱۵.

قهر تشکیلاتی

حسن نوروزی، میل به خشونت گانگستری

در دی ماه سال ۵۲، حسن نوروزی در لرستان کشته شد. حسن نوروزی با نام مستعار بابوشکین در عملیات‌های مختلفی شرکت جست و چند بار نیز فرمانده عملیات بود. یکی از این عملیات‌ها، حمله به بانک ملی شعبه انتصابیه بود که طی آن نوروزی «به منظور پیروزی تاکتیکی، دست به خشونت گانگستریستی زده و به رئیس بانک (شعبه) شلیک کرد»^۱ و او را از پای در آورد.

حسن نوروزی که کارگر راه‌آهن بود و در آنجا به حسن روس و یا حسن سبیل^۲ مشهور بود در محفل بیژن هیرمن‌پور عضویت داشت. متعاقب دستگیری ابراهیم دل‌افسرده نام او نیز در کنار کاظم سلاحي، جلال نقاش، عبدالحسین براتی و اللهیاری افشاء گردید.

در زمان اختفای نوروزی، کمیته مشترک تلاش‌های ویژه‌ای برای یافتن وی به کار برد. در گزارش مورخ ۵۱/۶/۱۴ ساواک به کمیته مشترک، آمده است:

در ساعت ۱۲/۴۵ مورخ ۵۱/۶/۱۳ نامبرده بالا، هنگامی که کت اسپرت زمینه خاکستری و عینک سفید به چشم داشته در حال قدم زدن دیده شده است.

۱. عباس جمشیدی‌رودباری، همان، تک‌نویسی درباره حسن نوروزی، مورخ ۵۲/۱۰/۳.

۲. یوسف زرکاری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره

۱۰۴۵۶، جلد اول، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۳.

ملاحظات: با توجه به اینکه مشارالیه فوق‌العاده هوشیار می‌باشد اصلح است به منظور دستگیری وی به نحو کاملاً غیر محسوس و در پوشش‌های مناسب اکیپ‌های گشتی و تحقیق در خیابان‌های شوش و راه آهن و خیام‌نو که اغلب محل تردد وی می‌باشد مستقر گردند.

اما گشت‌زنی اکیپ نصرت کمیته مشترک طی دو روز متوالی در محدوده مورد نظر، نتیجه‌ای به همراه نداشت. همچنین، اطلاعاتی از فعالیت‌های حسن نوروزی پس از دستگیری عباس جمشیدی رودباری در دست نیست. ولی برابر متنی که ساواک و یا کمیته مشترک برای درج در اختیار مطبوعات نهادند او به اتفاق ایرج سپهری در اوایل شهریور ماه سال ۵۲ مخفیانه از مرز عبور کرده و به داخل کشور آمدند و در خسروآباد آبادان مورد سوءظن واقع شده و با مأمورین به زد و خورد پرداختند که در نتیجه ایرج سپهری کشته شد و حسن نوروزی نیز موفق به فرار گردید. قرینه‌ای برای تأیید این امر نیست، اما در پرونده‌های نوروزی و زرکاری نامه‌ای است بدون تاریخ، بدین مضمون:

رفیق کامسامل سلام

و دیگر اینکه سلام ما را به الکساندرف برسان ایمان داریم که این کلت همان طور که تاکنون به طرف تعداد زیادی مزدور شلیک کرده است باز هم مزدوران زیادی را از صحنه دنیا خارج کند. قربان تو، جمیله آنچه من می‌بینم ماندن و باز ماندن دریاست گرچه ما می‌گذریم، راه می‌ماند باک نیست

می‌دانیم که جمیله، نام مستعار نسترن آل‌آقا بود. رودباری اگر چه نام اصلی جمیله را نمی‌دانست؛ ولی می‌نویسد که او به اتفاق والد [زبیرم] و یارمحمد [علی‌اکبر جعفری] در تیم بابی [بابوشکین - نوروزی] فعال بود.

اما کامسامل و الکساندرف چه کسانی هستند؟ آیا نوروزی و یوسف زرکاری می‌باشند؟ دانسته نیست. آیا اشاره «جمیله» به کلتی که به تعداد زیادی مزدور شلیک کرده، همان کلتی است که بعدها نزهت‌السادات روحی‌آهنگران به

اعظم‌السادات داد و گفت آن را ایرج سپهری از فلسطین آورده است؟ اگر چنین باشد می‌توان گزارش ساواک مبنی بر ورود مخفیانه آن دو به ایران را تأیید کرد. زیرا ایرج سپهری در بدو ورود به ایران کشته شد و تنها کسی که می‌توانست کلت را با خود حمل کند؛ حسن نوروزی بود.

حسن نوروزی، در ۵۲/۱۰/۱۹، در قریه چمن‌سلطان با خوردن سیانور کشته شد. به گزارش شهربانی:

در بعدازظهر روز ۱۳۵۲/۱۰/۱۹ دو نفر که مشخصات یکی از آنها محمد روئینی فرزند علی اکبر ۲۶ ساله بوده از تهران عازم الیگودرز گردیده‌اند. نامبردگان در قریه «ده نو آشناخور» از اتوبوس پیاده شده و به طرف عزیزآباد حرکت نموده و در آنجا محمد روئینی به طرف چمن سلطان (۲۰ کیلومتری الیگودرز) و دیگری (مشخصات نامعلوم) به طرف دوزان (۱۵ کیلومتری الیگودرز) رفته‌اند.^۱

بنا به گفته راننده مینی‌بوسی که حسن نوروزی را به چمن‌سلطان آورده بود: خرابکار متوفی در دوراهی خمین سوار شده و قصد داشته به بوبین برود لیکن به علت سرما و نبودن وسیله ناچاراً با مینی‌بوس به چمن سلطان آمده است.

نوروزی پس از ورود به قریه چمن‌سلطان به قهوه‌خانه می‌رود. قهوه‌چی به هنگام بردن چای برای رئیس پاسگاه، که در کنار قهوه‌خانه واقع شده بود؛ اطلاع می‌دهد که فرد مشکوکی در قهوه‌خانه حضور دارد. او نیز گروهبانی را به همراه قهوه‌چی برای آوردن «فرد مشکوک» اعزام کرد. برابر گزارش رکن ۲ ژاندارمری به ریاست دفتر ویژه اطلاعات:

۱. حسن نوروزی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۹۸۵، گزارش شهربانی به شماره ۱۰۰۶-۵۲/۱۰/۲۰، ذیل عنوان «کشف مسلسل» به دفتر ویژه اطلاعات، اداره دوم اطلاعات و ضد اطلاعات ستاد بزرگ ارتشتاران و ژاندارمری.

مشارالیه در پاسگاه قصد استفاده از مسلسل دستی و نارنجک را که در زیر لباس خود داشته است می‌نماید که با دخالت به موقع و سریع و فداکارانه رئیس پاسگاه چمن سلطان از اقدامات خرابکاری وی جلوگیری و خلع سلاح می‌گردد ولی هنگامی که رئیس پاسگاه به منظور بازجویی از وی آماده می‌گردد [نوروزی] دفعتاً فوت می‌نماید. بنابر اظهار یک نفر غیرنظامی خرابکار مذکور در موقع جلب به پاسگاه شیئی را از جیب خارج و به دهان خود می‌اندازد که به نظر می‌رسد خود را مسموم نموده است.

از جیب مقتول شناسنامه‌ای درآوردند به نام محمد روئینی فرزند علی اکبر. جسد برای شناسایی دقیق‌تر روانه تهران شد. در آنجا مشخص گردید متوفی، حسن نوروزی است.

نزهت‌السادات روحی پس از آن که خبر کشته شدن حسن نوروزی را به اعظم و قازاریان می‌دهد؛ ضمن تعاریف مبالغه‌آمیزی از او می‌افزاید:

ابتدا که گروه رفیق احمدزاده می‌خواسته‌اند با کار در کارخانه یعنی کار سیاسی روی کارگران مبارزه را شروع کنند او کسی بوده که با دلایل محکم و قانع‌کننده که از مشاهدات عینی او در کارخانه‌ها ناشی شده بود با این کار مخالفت می‌کند و می‌گوید که کارگران را دیگر نمی‌شود با حرف به مبارزه کشاند آنها باید پشتیبانی یک پشاهنگ را به طور ملموس حس کنند [...] به این ترتیب او در اینکه رفقا به این نتیجه برسند که تنها از طریق مبارزه مسلحانه باید اقدام کرد سهم بزرگی دارد.^۱

در تحقیقات ساواک، هویت فرد دیگری که همراه حسن نوروزی بود و سپس به دوزان رفت؛ مشخص نشد. آیا این شخص، «الکساندرف» مورد نظر «جمیل» بوده است؟ نزدیک به یک ماه پس از مرگ حسن نوروزی، یعنی در تاریخ ۵۲/۱۱/۱۷ در ساعت ۱۰/۱۵ مأمورین اکیپ ۱۳۰ کمیته مشترک اصفهان در حالی

۱. اعظم‌السادات روحی آهنگران، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۴۳.

که با خودرو مشغول گشت بودند؛ در خیابان محمدرضا شاه، مقابل گاراژ مسافربری گیتی‌نورد به جوانی ژنده‌پوش با مشخصات موی فرفری حنایی رنگ، با ریش کم پشت نسبتاً بلند در حالی که بسته‌ای را لابلای روزنامه پیچیده و در کنار خیابان ظاهراً در انتظار تاکسی بود؛ ظنین می‌شوند و هنگامی که مأمورین به نامبرده مراجعه و درخواست مدارک شناسایی و تعیین هویت او را می‌نمایند؛ او بلافاصله اقدام به فرار می‌کند و در حین فرار، به سوی مأمورینی که در تعقیبش بودند، تیراندازی می‌کند. در درگیری متقابل، پس از پیمودن حدود ۲۰۰ متر، بر اثر تیراندازی مأمورین کشته می‌شود. برای شناسایی، جسد به تهران منتقل می‌شود. در آنجا معلوم می‌شود که متوفی یوسف زرکاری است.

یوسف زرکاری با تحصیلات سوم متوسطه، کارگر راه‌آهن بود. سه سال بعد از آنکه به استخدام راه‌آهن درآمد؛ با حسن نوروزی آشنا می‌شود. نوروزی چند کتاب برای مطالعه به او می‌دهد. ولی با رفتن نوروزی از راه‌آهن رابطه آنان قطع می‌شود. زرکاری، هنگامی که در آموزشگاه بزرگمهر به تحصیل اشتغال داشت؛ با دبیر خود به نام یحیی رحیمی آشنا می‌شود. او نیز به زرکاری کتاب می‌داد. رحیمی برای آن که شایستگی و شهادت زرکاری را بسنجد به او پیشنهاد می‌کند «مقداری پیچ و مهره از راه‌آهن بدزد» اما، هم‌چنان که خود می‌گوید:

بعد از وقوع حادثه سیاهکل بنا به پیشنهاد خود رحیمی با او قطع رابطه کردم و چون منزلش مورد توجه بوده و تعداد [ی] جزوه و کتاب به خانه‌امان بردم و با دادن علامت تماس، با شخصی به نام مستعار کریم [حمید اشرف] آشنا شدم و در اولین برخورد اسم مستعارم را محسن تعیین کرده و [گفت] درباره آزاد کردن خلق و اینکه ما پیشقراولان زحمت‌کشان هستیم باید دچار اشتباه نشویم و سپس مرا به مطالعه کتب کمونیستی تشویق و تحریض کرده و در غیاب مادرم به منزل می‌آمد و کاری که به من رجوع کرده تکثیر جزوه‌ها بود که به دنبال آن با شخص دیگری به نام سیدهاشم (هاشمی) که تکنسین کارگاه راه‌آهن [بود] آشنا شدم و به عنوان تعلیم زبان آلمانی به خانه‌اش رفت و آمد می‌کردم که در آنجا با شخصی به نام عباس هوشمند آشنا شدم و به این طریق

با او رابطه برقرار کردم و جهت مطالعه کتاب به او می‌دادم و او را نسبت به این گروه سمپات تشخیص دادم که در ملاقاتی با عباس دستگیر شدم.^۱

یوسف زرکاری، نخستین بار، در نیمه اول شهریور ماه سال ۵۰ دستگیر شد. در این دستگیری، یک سال حبس گرفت و پس از سپری ساختن مدت محکومیت، آزاد شد. از نحوه و زمان پیوستن مجدد او به گروه اطلاعی در دست نیست؛ ولی پس از آن که ساواک «در جریان بررسی جزوات و نشریات مربوط به چریک‌ها» بدین نتیجه رسید که نویسنده جزوه خاطرات یک چریک زندانی، یوسف زرکاری است؛ نام او مجدداً در سیاهه افراد متواری قرار گرفت.

در میان وسایل مکشوفه از یوسف زرکاری، گواهینامه رانندگی بهروز عبدی با عکس زرکاری، یک جلد جزوه یک چریک زندانی، دفترچه کوچک رمز، یک قطعه عکس ناشناس و یک جلد شناسنامه به نام محمود انصاری به دست آمد.

تصفیه‌های درون سازمانی

سند دیگری که نام نوروزی و زرکاری را بار دیگر در پیوند با یکدیگر قرار می‌دهد؛ نامه‌ای است از اکبر [حمید اشرف] به تاریخ ۵۴/۸/۲۷. در این نامه، هویت گیرنده معلوم نیست؛ ولی چون این نامه پس از یورش پلیس آلمان به منزل دهقانی در آن کشور به دست آمد؛ می‌توان نتیجه گرفت که همو مخاطب نامه بوده باشد.

در این نامه، حمید اشرف به سه مورد تصفیه خونین درون سازمانی اشاره می‌کند. متن نامه چنین است:

۵۴/۸/۲۷

درودهای صمیمانه ما را بپذیرید

۱. یوسف زرکاری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، یزونده شماره ۱۰۴۵۶۰، بازجویی، مورخ ۱۳۵۰/۷/۱۶.

نامه شما را دریافت داشتیم البته کماکان بدون آنکه شرایط نامساعد ما را مورد نظر قرار داده باشید از بعضی اقدامات اخیر ما انتقاد کرده بودید. پاسخ به انتقادات و ایرادات شما در مورد اعلامیه‌ها و کیفیت فعالیت دو عضو جدید و همچنین شرایط زندگی آنها را مفصلاً در نامه بعدی خواهیم داد. ولی لازم دانستیم پاسخ شدیدترین انتقاد شما را در مورد محاکمه و اعدام سه نفر که وضعیت آنها در حضور رفقای تیم شماره ۳ بررسی و منجر به صدور حکم اعدام آنها شد زودتر و در همین نامه بدهیم. علاوه بر این ثابت کنیم که تصمیم به تصفیه تیم از عناصر ناصالح لزومی به مشورت با سایر دوستان خارج از تیم و بخصوص آنها که عملاً از فعالیتهای عملی ما دور بوده و نتیجتاً مسائل را بیشتر از جنبه تئوری آن مورد توجه قرار می‌دهند ندارد و سعی کنیم که دقیق‌تر در جریان ماجرا قرار بگیرند و واقعیت‌های عینی، شما را از بی‌اعتمادی نسبت به ما خارج کند.

در مورد تبیین حکم و مجازات اعدام این افراد باید بگوئیم که هر کس که در وجودش ضعف و فتور و تمایل به تسلیم ظاهر شود و بخواهد کناره‌گیری و از دستورات مسئول خود سرپیچی کند محکوم به اعدام است. اسد که یکی از همین افراد و یک خورده بورژوا [خورده بورژوا] و فردگرا بود نمیتوانست کار دراز مدت را تحمل کند. در جلسات انتقادی که در تیم برگزار می‌شد اصلاح او بی‌نتیجه ماند. اسد در نامه‌ای که به ما نوشته بود بر روی مواضع خود پافشاری می‌کرد و قبلاً هم تهدید به کناره‌گیری کرده بود و رفقا با توجه به اطلاعاتی که داشت این امر را خطرناک تشخیص دادند. اسد هرگز به درستی تن به کار نداد و بیشتر به فکر اثبات غلط بودن افکار و ایدئولوژی بنیادی تیم بود. او حتی سلاح کمری خود را زیر خاک پنهان کرده و نارنجک خود را در چاهی انداخته بود تا مبادا زندگی کثیفش در معرض خطر قرار گیرد. گرچه او قبل از یافته شدن هم به اعدام محکوم شده بود معهنذا بلافاصله پس از اینکه او را پیدا کردیم طبق موازین سازمان اعدام کردیم. بنای این تصمیم گزارشهایی بود که از طرف مسئول او تسلیم شده و مورد تأیید هم بود.

از کسانی که به اعدام اسد معترضند و معتقد هستند که اتخاذ تصمیم در مورد اسد باید با کسب تکلیف از آنها صورت می‌گرفت سؤال می‌کنیم آیا

اساساً مجازات مجرمی که بوضوح فعالیت را رها می‌کند باید به فراندوم گذارده شود؟ و آیا شما مسئولیت عواقب آن را بگردن می‌گرفتید؟

در مورد دو نفر دیگر، با آنها هم با قاطعیت رفتار شده است. ما با دسته گل از ترسوها و آنهایی که می‌خواهند بنا بر خصلتهای خورده بورژائیشان [خورده بورژوایی‌شان] ما را تنها بگذارند استقبال نخواهیم کرد. این دو نفر با یک تصور ذهنی از مبارزه ما را متهم به بی‌برنامگی و بی‌هدفی نمودند. ما یکی را در اختیار رفیق نوروزی و دیگری را در اختیار رفیق خسرو [علی اکبر جعفری] گذاردیم. آن یکی که در اختیار رفیق نوروزی بود پس از آنکه پناهگاه رفقای ما را شناخت اعلام ضعف نمود. در آن موقع بود که رفقای تیم تصمیم گرفتند قبل از آنکه دست به کاری بزنند، امکان لطمه زدن را از او سلب کنند. به همین لحاظ دوست شهید نوروزی به اتفاق زرکار و خشایار پس از یک جلسه بررسی وضعیت، او را اعدام کردند و می‌بینید که مبارزه هرگز با فرمولهای لیبرالی و دمکراتیک سازگاری ندارد.

آن دیگری هم وضعی مشابه داشت و برای آنکه فعالیت را رها کند مشغول طرح یک برنامه بود و به همین لحاظ از جانب خسرو محکوم به اعدام شد. البته تمام این اعمال مورد تأیید ما بوده است.

بهر حال این اقدام ما در جهت مستحکم کردن هر چه بیشتر بنیاد اعتقادات سازمان است و این خشونت و سرسختی و قاطعیت را در هر مورد که لازم شود اعمال خواهیم کرد. ما می‌ترسیدیم که این سه نفر با حرفهای مأیوس کننده خود سایرین را هم مأیوس کنند و اینجا بود که وظیفه انقلابی ما حکم می‌کرد که تسلیم تمایلات جازده‌ها، ترسوها، ماجراجوها، افسرده‌ها، ناامیدهای رمیده از انقلاب نشویم.

در همین هفته نیز پاسخ سایر انتقادات شما را خواهیم داد. به امید آنکه از اختلافها بکاهیم و بر اتحادمان بیفزاییم.

با درودهای آتشین - اکبر

زمان این تصفیه‌های خونین معلوم نیست ولی حداقل یک مورد آن باید پیش از دی‌ماه سال ۵۲ باشد. زیرا در دی ماه آن سال نوروزی که عامل اجرای تصفیه

بوده است، کشته شد. اگر حدس اخیر درست باشد، معلوم نیست چرا دو سال بعد، حمید اشرف برای آن دلیل تراشی می‌کند؟ آیا اطلاع‌یابی شاخه آلمان و طرح پرسش از داخل، چنین با تأخیر صورت می‌گرفت؟

نوروزی استعداد چنین قساوتی را دارا بود. عباس جمشیدی رودباری کار او را در کشتن رئیس بانک ملی «خشونت گانگستری» نامیده و درباره او نوشت:

من چند روز قبل از اسارت، بابوشکین را سرقراری در چنار سوخته دیدم و با هم بر سر مسأله شکنجه بحثی داشتیم که دامنه‌اش تا موضوعات دیگری ادامه یافت. بابی به شکنجه اسرای دشمن (که البته ما نداشتیم) اعتقاد داشت و این را به حساب کینه طبقاتی‌اش می‌گذاشت، در صورتی که من از این فکرش به علت وجود عناصر فاشیستی و درخیمانه انتقاد می‌کردم. ما این بحث را بدون آن که به وحدت کامل برسیم، به علت کمی وقت، خاتمه دادیم. بحثی که به علت دستگیر شدنم دیگر هیچ وقت ادامه نداشت.^۱

باید توجه داشت که رودباری این سخنان را برای جلب نظر بازجو به سوی خود اظهار نمی‌دارد. زیرا او پروایی ندارد تا در آغاز این تکنویسی یادآور شود:

من بابوشکین (حسن نوروزی) را که ژوزف (احمد زیبرم) را سرقرار آورده بود اولین بار دیدم. بابی و من آنقدر داغ یکدیگر را بوسیدیم که من هنوز لذت آن بوسه‌ها را با تمام شور و صمیمیت رفیقانه‌اش بیاد دارم. بابی آن روز لباس کارگران جوشکار (شلوار و پیراهن سرهم) را به تن و عینک جوشکاری را به چشم داشت. او در این لباس تیپ کارگری و رفیقانه واقعاً دوست داشتنی پیدا کرده بود.^۲

«عناصر فاشیستی و درخیمانه»، در اندیشه و «خشونت گانگستری» در عمل که نوروزی واجد آنها بود؛ این امکان را به او بخشید تا تصفیه خونینی را به

۱. عباس جمشیدی رودباری، همان، تکنویسی درباره حسن نوروزی، مورخ ۵۲/۱/۳، ص ۲.

۲. عباس جمشیدی رودباری، همان، ص ۱.

انجام رسانند. نام فرد تصفیه شده تاکنون مجهول مانده است. اما آن دو نفر دیگر که حمید اشرف از آنان به عنوان «زرکار» و «خشایار» یاد می‌کند و نوروزی را در این تصفیه خونین همراهی کردند؛ آیا یوسف زرکاری و خشایار سنجرى‌اند؟ احتمالاً. زیرا به گفته اعظم‌السادات روحی‌آهنگران: «خشایار گویا مدتی در ارتباط با یوسف زرکاری و حسن نوروزی هم بوده است. یعنی من اینها را از آرشیو شنیدم».^۱

یکی دیگر از افراد تصفیه شده، آنگونه که حمید اشرف به نام مستعار او اشاره می‌کند، «اسد» است. نام واقعی «اسد» و زمان تصفیه او نیز مشخص نیست. در میان اسناد موجود فقط در یک مورد با نام «اسد» مواجه می‌شویم. حمیدرضا نعیمی برغانی در تک‌نویسی خود درباره خشایار سنجرى می‌نویسد:

بعد از مدتی در حدود اوایل اسفندماه علی دبیری فرد به دنبال من آمد و گفت خشایار سنجرى در حدود یک ماه است که از سربازی فرار کرده و می‌خواهد ترا ببیند او در خیابان گرگان است و من در ساعت ۶ به خیابان گرگان رفتم و او را دیدم او پس از احوال‌پرسی به من گفت در حدود چند روز بود که با شخصی به نام اسد البته اسم مستعار آن شخص بود رابطه برقرار کرده بود و اتفاقاً او در همان روزها کشته شده است و ارتباط او با سازمانش قطع شده است من گفتم عضو این سازمان نیستم.^۲

از آنجا که خشایار سنجرى، آخرین بار در تاریخ ۵۱/۱۱/۱ محل خدمت خود را برای همیشه ترک کرده و متواری شد و در اوایل اسفند با حمیدرضا نعیمی دیدار داشت؛ ناگزیر باید تاریخ کشته شدن «اسد» را در اواخر بهمن، یا اوایل اسفند سال ۵۱ بدانیم. براساس لیستی که نشریه کار، ارگان سراسری

۱. خشایار سنجرى، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۹۹۹۲۰، تک‌نویسی حمیدرضا برغانی درباره خشایار سنجرى.

۲. عباس جمشیدی‌رودباری، همان، ص ۱.

سازمان چریک‌های فدایی خلق - اکثریت - از کشته شدگان سازمان خود منتشر کرد؛ فرد ناشناخته‌ای در میان کشتگان زمستان سال ۵۱ وجود ندارد.^۱

آیا به راستی چریک‌ها از هویت واقعی «اسد» بی‌اطلاع بودند؟ یا آنکه چون نام مستعار او توسط حمید اشرف افشا شده بود، از افزودن نام او در لیست کشتگان سازمان خود پرهیز کردند؟ یعنی، همان کاری که با نام حسن توسلی کردند، نمی‌توانستند با نام «اسد» نیز انجام دهند و او را در زمره کشته‌شدگان سازمان خود معرفی نمایند؟ حسن توسلی نیز، توسط گروه تصفیه شده بود.

برابر اسناد موجود، در ساعت ۱۲ ظهر روز ۵۴/۱۱/۲۶ به کلانتری بخش ۶ تهران، تلفنی اطلاع داده می‌شود که جسد خون‌آلود جوانی در میدان شهناز پشت سینما میامی مشاهده گردیده است. پس از مراجعه مأمورین به محل، ضمن مشاهده جسد، یک قبضه سلاح کمری مارک (S.M) و یک کارت دانشجویی به نام حسن توسلی فرزند جواد، دارنده شناسنامه شماره ۴۸۳ صادره از همدان متولد سال ۱۳۳۳ دانشجوی دانشکده حقوق تهران به دست آمد. جسد مربوطه به همراه اسلحه کمری، خشاب آن و سه تیر فشنگ جهت آزمایش به اداره تشخیص هویت ارسال شد که نتیجه آن به شرح ذیل به کمیته مشترک ضد خرابکاری اعلام گردید:

۱- با سلاح کمری شماره ۲۴۲۸۳۶ مارک (S.M) در گذشته نزدیکی

تیراندازی شده است.

۲- چنانچه گلوله‌ای از جسد متوفی یا در محل حادثه به دست می‌آمد به وسیله آزمایشات میکروسکوپی امکان این بود که تعیین گردد آیا آن گلوله از سلاح مذکور خارج گردیده یا خیر ولی در حال حاضر از نظر علمی نمی‌توان اظهار نظر کرد که عامل قتل سلاح مذکور می‌باشد یا خیر.

۳- نتیجه بررسی‌های شیمیایی بر روی پارافین گرفته شده از دست‌های متوفی از نظر اینکه تعیین گردد متوفی تیراندازی کرده یا خیر منفی بود ضمناً از آثار پوست رفتگی در روی مچ دست‌های متوفی چنین به نظر می‌رسد که در

زمان حیات دست‌های متوفی از ناحیه مچ بوسیله عاملی از قبیل طناب یا دستبند و غیره محکم بسته شده بود و تعیین اینکه در موقع اصابت گلوله دست‌های متوفی بسته یا باز بوده امکان‌پذیر نیست.

از بررسی محل اصابت گلوله در روی پیشانی و دریدگی و سوختگی پوست چنین نتیجه گرفته شد که در موقع اصابت گلوله به پیشانی متوفی لوله سلاح تقریباً حالت چسبیده را داشته است.^۱

توسلی که سابقه چهار ماه زندان را در اواخر سال ۵۲ و اوایل سال ۵۳ داشت؛ زیر نظر ساواک بود. گزارشی در تاریخ ۵۴/۸/۱۹ به ساواک واصل گردید مبنی بر اینکه «مشارالیه» با همکاری یکی از دوستانش به نام /اشنوئی محمودزاده، اعلامیه‌ای در دانشکده نصب کرده‌اند. بنابراین ساواک مترصد فرصتی بود که او را احضار کند؛ تا آنکه با جسد وی مواجه شد. ساواک برای یافتن سرنخی از علل قتل و قاتل یا قاتلین، ناگزیر از احضار جلال‌الدین اشنوئی محمودزاده شد. اما، احضار اشنوئی محمودزاده حاصلی در بر نداشت. گزارشگر ساواک که توضیحات معمولی وی را تحریر می‌کرده است؛ می‌افزاید:

در یکی دو ماه اخیر چند شب متوالی به بهانه اینکه برادرانش میهمان دارند در منزل نامبرده بالا بسر برده و کلاً فردی غیر مذهبی بوده و هیچ علاقه‌ای به مذهب نداشت و از او مطالب مذهبی شنیده نشده است.^۲

تلاش‌های ساواک برای یافتن قاتل یا قاتلین نافرجام ماند. بالاخره در تاریخ ۵۶/۱۲/۳ ساواک به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی (بازپرس شعبه ۱۲ دادستانی)، چنین می‌نویسد:

درباره قاتل یا قاتلین حسن توسلی فرزند جواد

۱. حسن توسلی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۶۱۳۷.

۲. حسن توسلی، همان، گزارش بدون شماره.

پرو ۸۹۰۲ / ۸۷۳۱ / ۳۸۲ - ۲۳ / ۶ / ۲۵۳۶ [۱۳۵۶]

برابر بررسیهای معموله به دنبال تغییر موضع ایدئولوژیک گروه باصطلاح مجاهدین خلق و پذیرش مارکسیسم تعدادی از اعضاء با حفظ گرایشات مذهبی ضمن انشعاب مبادرت به تشکیل شاخه‌هایی مذهبی از گروه مذکور نموده که به همین مناسبت بین آنان اختلافات عقیده ایجاد و گروه مارکسیست مذکور در صدد تصفیه عناصر مخالف برآمده و چون نامبرده بالا از عناصر مذهبی بوده و احتمالاً اطلاعات با اهمیتی از وضعیت گروه داشته توسط اعضای مخفی گروه مورد بحث که حیثاً در جریان ضربات وارده سال گذشته (۲۵۳۵) معدوم و یا متواری گشته‌اند بقتل رسیده است.

اقدامات لازم در زمینه شناسائی و دستگیری عناصر تروریست مزبور کماکان ادامه دارد. در صورت حصول نتیجه مراتب متعاقباً اعلام خواهد شد.^۱

سازمان فدائیان خلق - اکثریت ضمن قبول عضویت توسلی در گروه، مدعی است که او طی یک درگیری کشته شده است؛ اما گروه دهقانی نام وی را در میان کشته‌شدگان سازمان متبوع خود نیاورده است. این امر فقط به این علت می‌تواند باشد که دهقانی از ترور و اعدام حسن توسلی توسط چریک‌ها مطلع بوده است. بنابراین، نمی‌توانسته او را در زمره کشته‌شدگان سازمان خود برشمارد.

صرف‌نظر از حسن توسلی و «اسد» که مرگ آنان در هاله‌ای از ابهام پیچیده شده است؛ حداقل دو تن دیگر نیز هستند که از نحوه به قتل رسیدن آنان هیچگونه اطلاعی در دست نیست. به عبارت دیگر، ساواک از سرنوشت آنان بی‌اطلاع مانده است و سندی دال بر کشته شدن آنان و یا کشف جسدشان در پرونده‌شان ضبط نشده است. این دو نفر عبارتند از: محمد مهدی کاسه‌چی و احمد افشارنیا.

۱. حسن توسلی، همان، نامه اداره تشخیص هویت و پلیس بین‌الملل به تیمسار ریاست کمیته مشترک ضد خرابکاری به شماره ۲۳۵-۱۴۶۵، تاریخ ۱۳۵۴/۱۲/۱۲.

برابر اسناد ساواک، متعاقب دستگیری حبیب برادران خسروشاهی، او در بازجویی اعتراف می‌کند که همسر دخترعمویش به نام محمد کاسه‌چی از دوستان و مرتب‌تین با مهدی فضیلت‌کلام بوده و به اتفاق یک نفر از اهالی قزوین به نام محمود و فرد ناشناس دیگری، تشکیل یک تیم وابسته به گروهی را داده‌اند. این گروه زیر نظر حمید اشرف اداره می‌شود.

با تحقیقاتی که ساواک به انجام می‌رساند درمی‌یابد که «محمود» فردی است به نام محمود نظاری، بنابراین نسبت به بازداشت او اقدام می‌کند؛ ولی همچنان، از سرنوشت کاسه‌چی بی‌اطلاع می‌ماند. بعدها ساواک احتمال می‌دهد که او نزد همسر خود به فرانسه رفته باشد. اما در گزارشی که اداره سوم عملیات و بررسی ساواک به ریاست واحد اطلاعات کمیته مشترک ضد خرابکاری در تاریخ ۵۷/۵/۳۱ ارسال می‌دارد؛ اعلام می‌کند: «اخیراً شهلا برادران خسروشاهی که همسر محمد کاسه‌چی عضو متواری چریک‌های فدایی می‌باشد طی ارسال نامه‌ای از فرانسه برای مادر شوهرش با توجه به پنج سال جدایی مسئله طلاق را مطرح نموده است.» بنابراین ساواک چنین استنباط می‌کند که محمد کاسه‌چی که تاکنون تصور می‌رفت در فرانسه زندگی می‌کند در آن کشور نیست و احتمالاً خانواده و همسرش از محل سکونت وی اطلاعی ندارند. البته ساواک «احتمال فریب» را از نظر دور نمی‌دارد.

چند ماه بعد، ساواک گزارشی دریافت می‌دارد که محمد کاسه‌چی از ۸ ماه قبل در شهر بیزانسون فرانسه اقامت نموده که با مسافرت وی به شهر مذکور فعالیت طرفداران چریک‌های فدایی شدت بیشتری یافته است. نمایندگی ساواک در فرانسه در این زمینه هیچ‌گونه گزارشی ارائه نمی‌کند.

از چگونگی مرگ وی در فرانسه یا ایران، اطلاعی در دست نیست. پس از پیروزی انقلاب، خانواده وی در جریان محاکمه بهمن نادری‌پور، از دادگاه انقلاب اسلامی درخواست کرده بودند که درباره سرنوشت او از متهم سؤال کند. نادری‌پور نیز از سرنوشت وی اظهار بی‌اطلاعی می‌کند. بنابراین، مرگ او قطعی است. خصوصاً آن که به رغم عدم درج نام او در میان کشته‌شدگان فدائیان خلق

- اکثریت؛ گروه دهقانی نام او را در میان کشته‌شدگان سازمان خود، به تاریخ بهمن‌ماه سال ۵۵ آورده است. چون نمی‌توان به تاریخ مرگ او که این گروه ذکر کرده است، اعتماد نمود؛ آیا می‌توان او را از جمله تصفیه‌شدگان دانست؟

احمد افشارنیا نیز، وضعیتی مشابه دارد. او پس از تحمل سه سال زندان در تاریخ ۱۳۵۳/۴/۴ آزاد و یک سال پس از آن، مفقودالاثر شد. بهمن نادری‌پور در پاسخ به استفسار خانواده وی به جسدی اشاره می‌کند که در آن روزها کشف شده بود با نام حسن بزرگ‌زاده؛ و احتمال قریب به یقین می‌دهد که احمد افشارنیا همان حسن بزرگ‌زاده باشد که جسدش در کنار جاده قزوین به زنجان به دست آمد. اگر احتمال نادری‌پور را صحیح فرض کنیم و با توجه به رها شدن جسد افشارنیا در کنار جاده، آیا می‌توان او را نیز جزو تصفیه‌شدگان دانست؟ در حالی که مشخص نیست آیا اصولاً افشارنیا، با چریک‌های فدایی خلق مرتبط بوده است یا نه، هیچ قرینه‌ای برای این ارتباط در دست نداریم.

به این دو تن، باید نام جواد چای‌عطری، معروف به چایچی را اضافه کرد. او در اوایل سال ۱۳۵۳ زندگی مخفی را آغاز کرد. از سرنوشت او نیز اطلاعی در دست نیست.

خانواده چای‌عطری، در نامه‌ای که برای پرسش از بهمن نادری‌پور درباره سرنوشت چایچی خطاب به دادگاه انقلاب نوشته‌اند، یادآور شده‌اند که او پیش از اختفا ازدواج کرد و همسرش بعدها از فعالان سازمان چریک‌های فدایی خلق شد. بهمن نادری‌پور در این مورد نیز اظهار بی‌اطلاعی نمود.

کشته شدن شیرین معاضد و مرضیه احمدی اسکویی

در اوایل اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۳، چریک‌ها دو تن از کادرهای اصلی و تعدادی از سمپاتهای خود را در تبریز از دست دادند. در پی پخش اعلامیه و جزوات کمونیستی در دانشگاه تبریز فردی به نام رسول عباس‌قلی‌زاده دستگیر شده و در نتیجه تحقیقات از او، وجود هسته‌های تبلیغاتی در دانشگاه افشا می‌گردد.

در تاریخ ۵۳/۱/۲۹ دستور دستگیری دیگر افراد داده شد. دو اکیپ از مأمورین عملیاتی و تحقیقاتی کمیته مشترک به تبریز اعزام و با همکاری ساواک محل دیگر افراد نیز شناسایی و دستگیر شدند. در میان آنان اعضای تیم تدارکاتی شاخه تبریز مرکب از ابراهیم محجوبی‌نمین، بهجت محجوبی‌نمین، یوسف کشی‌زاده و فرزند کریمی نیز بودند. طی بازجویی از بهجت محجوبی‌نمین قرار تماس او با یکی از اعضای گروه با نام مستعار آذر افشا گردید. این تماس، قرار بود در ساعت ۹/۳۰ روز جمعه ۵۳/۲/۶ در خیابان حافظ تهران صورت پذیرد. کمیته مشترک برای دستیابی به فرد مورد تماس در تهران که «آذر» نام داشت؛ بهجت محجوبی را سر قرار فرستاد و خود به کنترل منطقه پرداخت.

در روز موعود که بهجت محجوبی در انتظار «آذر» بود؛ تیم تعقیب نیز از مشارالیه مراقبت می‌کرد. بر اساس گزارش ساواک به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح مشاهده شد: «بانویی با چادر کدری در حالی که کاملاً مراقب اطراف خود می‌باشد در محل ملاقات حاضر و پس از لحظه‌ای بدون اینکه ملاقاتی با فرد مورد نظر انجام دهد سوار تاکسی شده و به طرف میدان شهناز حرکت نمود. با توجه به اینکه وضعیت زن چادری مشکوک بود لذا اعمال و رفتار وی مراقبت واقع و ...» محجوبی‌نمین، درباره شیرین معاضد می‌نویسد:

رفتم سر قرار ولی متأسفانه نیامده بود. البته من خیلی نگاه اینور آنور کردم ولی ندیدمش.^۱

اما چرا تماس بین آن دو حاصل نشد؟ گفته می‌شود مجاهدین خلق از طریق شنود مکالمات بی‌سیم‌های کمیته مشترک دریافتند حادثه‌ای در شرف وقوع است. چون موضوع ربطی به آنان نداشت؛ احتمال دادند تکاپوی بی‌وقفه کمیته مشترک متوجه چریک‌ها است. بلافاصله حمید اشرف را در جریان قرار دادند. او نیز با

۱. بهجت محجوبی‌نمین، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۶۳۳۵۸، جلد اول، تکنویسی درباره شیرین معاضد، مورخ ۱۳۵۳/۲/۹، ص ۵.

وانت به محل قرار می‌رود و شیرین معاضد را در جریان آلوده بودن محیط قرار می‌دهد. معاضد بدون برقراری ارتباط صحنه را ترک می‌کند تا در میدان شهناز، به اسکویی بگوید که تحت تعقیب قرار گرفته است. اما، این که مجاهدین آنان را از وجود خطر آگاه کرده باشند؛ مسلم نیست.^۱ زیرا هم‌چنان که ابوالحسن شایگان گفته است، در خانه خیابان شترداران رادیویی بود که به آن رادیوی کمیته می‌گفتند. این اسم به معنای آن بود که با آن، مکالمات بی‌سیم‌ها شنود می‌شد. به گفته اعظم‌السادات، چریک‌ها خود با رادیو به مکالمات بی‌سیم‌ها گوش می‌دادند:

خواهرم یک بار یک رادیوی موج کوتاه کوچک آورد که می‌گفت خراب است و من آن را باز کردم ولی چیزی از آن سر در نیاوردم و بعداً فهمیدم که یکی از سیم‌های باطری آن قطع شده است که آن را با هویه لحیم کردیم ولی در کرج ماکروبو را می‌گرفت و آن رادیو چون خواهرم می‌گفت که خراب است و موج کوتاه را نمی‌گیرد همین‌طور در خانه ما مانده بود ولی آن رادیوی اولی بزرگ بود و چند روزی بیشتر در خانه ما نماند و خواهرم آن را برد. خواهرم در زمانی که درگیری شیرین معاضد و مرضیه احمدی پیش آمده بود یک روز که قرار بود به خانه ما بیاید و من به دنبال او رفته بودم یعنی در خیابان مصباح قرار داشتیم او خیلی ناراحت بود و گفت که به خانه ما نمی‌آید گفت ضربه بزرگی خورده‌ایم و دو تا رفیق دختر با تجربه را از دست داده‌ایم می‌گفت که یکی از آنها درگیر شده و یکی دیگر هم سیانورش را خورده است که یکی از آنها به احتمال زیاد کشته شده است و بعد برای فردا قراری در کرج گذاشت که در همان خیابان مصباح بود و من به خانه آمدم و این خبر را به ناصر و رحمت دادم، رحمت گفت که از کجا فهمیده‌اند که سیانورشان را خورده‌اند من گفتم نمی‌دانم زهرا این‌طور گفت.

ما آن موقع گیج شده بودیم و نفهمیدیم که این موضوع را از کجا فهمیده‌اند تا اینکه خواهرم بعداً گفت که از رادیو شنیده‌اند می‌گفت که به این قرار مشکوک بوده‌اند و در ضمن چون رادیو باز بوده و آنها می‌شنیده‌اند که از

۱. نگاه کنید به: سازمان مجاهدین خلق؛ پیدایی تا فرجام ۱۳۸۴-۱۳۴۴، به کوشش جمعی از پژوهشگران، جلد دوم، ص ۲۰۸.

صبح مرتباً اکیپ‌ها را به جائی می‌فرستند ولی اسم آن مکان را نمی‌گفتند و از این جهت، فرمانده تیم می‌گوید که شیرین به سر قرار برود و دو دقیقه‌ئی نگذشته بوده که از رادیو می‌شنوند که می‌گوید سوژه از جلوی پارکینگ رد شد و مرضیه احمدی برای اینکه به او خبر بدهد که سر قرار نرود از خانه خارج می‌شود که او را پیدا نمی‌کند و تصمیم می‌گیرد به خیابان حافظ که محل قرار بوده برود و سوار تاکسی می‌شود و به آنجا می‌رود و او را می‌بیند و به او می‌گوید که سر قرار نرود ولی چون سمپات او تمام مشخصات شیرین را گفته بود او را می‌شناسند و آنها را تعقیب می‌کنند که آنها تا مقداری با هم بودند ولی از هم جدا می‌شوند و مرضیه به طرف خانه می‌رود و شیرین هم از میدان فوزیه به ایستگاه کرایه‌های تهران‌نو می‌رود که آنجا او را غافلگیر می‌کنند و دستگیر می‌شود و مرضیه هم که تعقیب می‌شده بالاخره در نزدیکی‌های خانه تیراندازی می‌کند و او را به مسلسل می‌بندند و می‌گفت که آنها برای این تعقیب می‌کردند که می‌خواستند به خانه آنها برسند به خیال اینکه حمید اشرف در خانه آنهاست و می‌گفت که در خانه آنها یک رفیق چشم بسته هم بوده که او هم وقتی رادیو را می‌شنود که چیزهایی می‌گوید و متوجه می‌شود که رفقا درگیر شده‌اند فوری بلند می‌شود و با خود می‌گوید که جنگ است پس من هم باید به کمک بروم و همین طور از خانه بیرون می‌آید و وقتی بیرون می‌آید مقداری از خانه دور می‌شود بیادش می‌افتد که وسائلی را برنداشته و چون می‌بیند نتیجه‌ای هم ندارد که به مسیر قرار برود چون دیگر جریان تمام شده بود تصمیم می‌گیرد که به خانه برگردد و چون چشم بسته در آنجا بوده در برگشتن با زحمت زیاد خانه را پیدا می‌کند و آن هم در شرایطی که در آن منطقه به علت درگیری و فهمیدن پلیس که خانه‌ای در این منطقه است و اکیپ‌های کمیته هم مرتباً دستور می‌گرفتند که هر وانت که ااثیه حمل می‌کند و یا هر کس که ساک به دست دارد کنترل بکنند به خانه می‌رود و آنچه که مهمات و اسلحه بوده بر می‌دارد که البته فقط مقدار کمی مواد داشته‌اند که مقداری پیکریک بوده و همچنین، چندین پوسته نازنچک و یک سلاح بوده بر می‌دارد و حالا از او هم خبری نیست که چطور شده است خواهرم خیلی از این ناراحت بود می‌گفت علی‌اکبر می‌گوید که من خیلی نگرانم که نکند او زنده دستگیر شود و خیلی از این کار او عصبانی است و

همچنین خواهرم میگفت که او رفیق خیلی خوبی است و سلاحش ما کاریف است و سه خشاب اضافی دارد و همچنین میگفت تازه بعد از آن هم یک رفیق دیگر از راه پشت بام همسایه چون کلید نداشته به خانه می‌رود او هم چند ساک از وسائلی که باقیمانده بود بر می‌دارد و خارج می‌شود.

ما هر وقت که خواهرم به خانه می‌آمد می‌پرسیدیم که آن رفیقی که از خانه رفته چطور شد هنوز خبری از او نیست و خواهرم میگفت که نه و خیلی هم ناجور است چون او چیزهایی را هم با خود برده است بالاخره بعد از دو هفته خواهرم گفت که آن رفیق را دیده‌اند و در این مدت او به سر قرارهای ثابتش می‌رفته منتهی اشتباه کرده بود میگفت که او شب‌ها مسافرت می‌کرده و روزها به سر قرارهای ثابتش می‌رفته و در ضمن او مقداری از وسایلی را که برداشته بود مثل پیکریک چون بارش سنگین بوده و از طرفی جلب توجه می‌کرده دور ریخته ولی پوسته نارنجک‌ها را دور نریخته و میگفت که در طی مسافرت یک بار به چند ساواکی برخورد کرده بود که به او مشکوک شده بودند و زمانی با چادر می‌گشته و زمانی هم بی‌چادر، ما گفتیم پس او یک رفیق دختر است گفت بله و تعجب کرده بودیم.

خواهرم گفت که این پیش آمدها کلی تجربه آدم را زیاد می‌کند و الان او خیلی با ما که این اتفاق بر ایمان نیفتاده فرق دارد و بعدها یکبار با خواهرم درباره دهقانی صحبت کردم که چطور است خواهرم گفت من که او را نمی‌بینم ولی او به من سلام رسانده و احوال مرا پرسیده است. من حدس زده بودم که همان کسی که از خانه شترداران بیرون آمده و خانه را گم کرده اشرف باشد و بخواهرم گفتم که آیا او اشرف بوده و او با خنده گفت آره و من گفتم چه اتفاقاتی برایش می‌افتد خواهرم گفت علی‌اکبر برای همین اینقدر ناراحت بود و از کار او حرص می‌خورد و میگفت نگرانم که او زنده دستگیر شود و خواهرم میگفت واقعاً هم باید اشرف را حفظ کرد چون این از نظر تبلیغی خیلی مهم است که او حفظ شود.^۱

۱. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان، پرونده شماره ۱۱۷۵۰۰، جلد سوم، بازجویی، بدون تاریخ، صص ۶۱ الی ۶۳.

مرضیه احمدی اسکویی که پس از پیوستن گروهش به چریک‌ها، در مشهد و به همراه حمید مؤمنی، صبا بیژن‌زاده و ابوالحسن شایگان زندگی می‌کرد، در فروردین ماه عازم تهران شد. به گفته شایگان: «X هم قبل از عید همراه علی اکبر [جعفری] به تهران رفت.»^۱ مرضیه اینک در دام مرگی گام می‌گذاشت که یکی از سمپات‌های خود او تمهیدگر آن بود.

پس از تماس شیرین معاضد با مرضیه احمدی اسکویی در خیابان همایون، میدان شهناز، آن دو در تقاطع خیابان ایرانمهر و شهرستانی از یکدیگر جدا شدند. مأمورین کمیته مشترک چون احتمال ناپدید شدن آنان را می‌دادند؛ در آغاز، در میدان شهناز به شیرین معاضد حمله‌ور می‌شوند. او نیز با خوردن سیانور خودکشی می‌کند. مرضیه احمدی اسکویی نیز در میدان شاه، کوچه شترداران مورد یورش واقع می‌شود و با اقدامی مشابه خودکشی می‌کند.

پس از آنکه اسکویی و علی اکبر جعفری در زمان مقرر به مشهد بازنگشتند، افراد تیم مرکب از حمید مؤمنی، صبا بیژن‌زاده و ابوالحسن شایگان خانه را تخلیه و اثاث را به نقطه دیگری بردند و خود به خانه «زواری» رفتند. مؤمنی و بیژن‌زاده هر روز قرارهای ثابت خود را با اسکویی و جعفری اجرا می‌کردند تا بالاخره جعفری در قرار خود با بیژن‌زاده حاضر شد و خبر درگیری معاضد و اسکویی را به آنان داد. تا خبر کشته شدن اسکویی قطعی نشده بود آنان به خانه پیشین بازنگشتند. «پس از کشته شدن مرضیه، بیژن‌زاده مسئول تیم شد.»^۲

عباس جمشیدی رودباری درباره شیرین معاضد چنین می‌نویسد:

من اولین بار در بهار (خرداد) ۵۰ پس از حادثه طاووسی افسانه را دیدم. به دنبال این حادثه من به خانه‌ای واقع در مجیدیه انتقال یافتم که در آن عباس مفتاحی، حمید اشرف، محمدعلی پرتوی و افسانه زندگی می‌کردند. من افسانه را با همین نام شناختم و از اسم اصلی وی بی‌اطلاع بودم. افسانه در اصل توسط

۱. ابوالحسن شایگان شام‌اسبی، همان، ص ۶۳.

۲. ابوالحسن شایگان شام‌اسبی، همان، ص ۶۵.

سياهکلی ها عضوگیری شده و بعدها همراه با آنها به چریک های فدایی خلق پیوست. من افسانه را پس از ترک خانه مجیدیه ندیدم تا در خانه سلیمانی که دوباره با او هم تیم شدم. وی در چند عمل انفجاری از جمله انجمن ایران و آمریکا شرکت داشت. افسانه همچنین یک بمب ساعتی را که در چراغ قوه مغناطیسی کار گذاشته شده بود به یک ماشین مستشاری نصب نمود. بمب به ماشینی که در یکی از کوچه های کورش کبیر به نحو خالی متوقف بود آسیب چندانی نرساند و تنها موجب چند فرورفتگی در صندوق عقب و خورد [خرد] شدن چند شیشه آن گردید. پری رفیق بدی است. دست به کارهایی می زند که درست ترین بیان، بهانه گیری است، او با بهانه گیری هایش، در روحیه رفقای هم تیم خود اثر منفی باقی گذاشته و آنها را خسته می کند. یک بار چند ماه متوالی درباره عاقل بودن خود کله می کند و گریه و زاری راه می اندازد. یک بار دیگر اصرار احمقانه ای می ورزد که بهتر است به تیم دیگری برود. افسانه به عنوان یک رفیق دختر تیمی به ایفای نقش پوششی در تیم می پردازد. مشخصات ظاهری وی از این قرارند: قد متوسط در حدود ۱۶۳ سانتی متر، لاغر، در محل های پایین چادر سر می کند و در بالا تیپ بالا به خودش می گیرد. یک اسلحه کوچک کالیبر ۲۵ با خود حمل می کند.^۱

رودباری در تکنویسی دیگری، درباره شیرین معاضد چنین گفته است: خرداد ۵۰ وقتی پس از حادثه طاووسی به مجیدیه رفتیم؛ در این خانه با پری (شیرین معاضد) آشنا شدم. پری در این خانه نقش پوششی ایفا می کرد. در بعضی عملیات نیز به عنوان پوشش شرکت می جست، از جمله انفجار انجمن ایران و آمریکا که توسط محمدعلی پرتوی صورت گرفت و پری نیز همراهش بود، همچنین در حمل اسلحه و مهمات از جنوب توسط مهدی سوالونی، معاضد بعنوان پوشش با او بود. پری بنا بر اظهار خودش در گروه های زیادی عضویت داشته و شناسائی اش روی گروه ها کمایش وسیع است.

۱. عباس جمشیدی رودباری، همان، تکنویسی درباره پری (افسانه)، صص ۱ و ۲.

دلیلش برای این امر این بود که می‌خواستند ببینند گروه‌ها چه می‌گویند؟ خوب دیگر، چه می‌شود کرد، هر کس رسالتی دارد. تابستان ۵۰ پس از ترک خانه‌ی مجیدیه و رفتن به فلاح (۱۴ متری حسینی) من دیگر پری را ندیدم، تا پائیز ۵۰ که مجدداً با او در خانه سلیمانیه کوچه مقدم هم تیم شدم. پری اینجا نیز نقش پوششی ایفا می‌نمود و بطور عمده عهده‌دار کارهای خانگی از قبیل پخت و پز، نظافت، دوخت و دوز، .. بود. از این نظر احساس حقارت و ناراحتی می‌کرد. تجلی این ناراحتی در پری نه به نحو انقلابی بلکه درست مانند دخترهای خرده بورژوازی عاجز و حقیر بود. تقریباً همه‌ی شبها به شدت اشک می‌ریخت و های‌های می‌گریست. این عمل پری تأثیر منفی عمیقی در رفقای هم تیمش به جای می‌گذاشت. او اهل ادا است. خودش را چپ و افراطی می‌داند و در این زمینه‌ها شدیداً و احمقانه تظاهر می‌کند. غذا را نجویده می‌بلعد، برنج و سبزی را پاک نکرده می‌پزد، قدمهای کوتاه و تند برمی‌دارد و اینها همه را به حساب چپ بودن خودش می‌گذارد. پری از نظر جسمی بسیار ناتوان است. ناخن‌های پایش معمولاً درد گرفته و می‌افتند. قاعدگی اش بهم خورده و اکثراً خونریزی دارد. سینوسهایش عفونی است و سرش دردهای شدیدی می‌گیرد، در این مواقع می‌گوید: «اگر منفجر شد، ترسید.» ناراحتی گوارشی سختی دارد، جز برنج، کره و مربا همه چیز را پرهیز است. با وجود چنین پرهیز شدیدی، اکثراً دچار نفق [نفخ] شدید شده، سه یا چهار ساعت پشت سر هم آروق‌های عجیبی می‌زند. در این مواقع شکمش را گرفته، می‌گوید: «وای باد کنک شدم، وای باد کنک شدم، داره سوراخ میشه!» پری توسط حمید اشرف به گروه سیاهکل معرفی شده و از بدو عضویت همیشه با او بوده است، حالا نیز بظن قریب به یقین با او در تماس است. معاضد آرزوی قهرمان شدن دارد و می‌خواهد زیر شکنجه خیلی مقاومت کند. معمولاً می‌گفت: «ممکنه زیر شکنجه بمیرم.»

نمی‌دانیم که آیا به راستی دهقانی در خیابان شترداران با احمدی اسکویی و شیرین معاضد هم خانه بوده است یا خیر؟ ولی می‌دانیم که او پیش از عید سال ۵۳ به همراه علی اکبر جعفری از مشهد به تهران بازگشت و تقریباً دو هفته پس از کشته شدن معاضد و اسکویی، بار دیگر به همراه جعفری و این بار نیز با نام مستعار «نگار»^۱ راهی مشهد شد.

گرچه پیش از این نیز ابوالحسن شایگان با اشرف دهقانی هم‌خانه بود، ولی این بار برخلاف دوره پیش، او می‌توانست دهقانی را ببیند. در این نوبت نیز حمید مؤمنی به دهقانی کتاب‌های مارکسیستی «مانند چه باید کرد؟ نوشته لنین و آثار منتخب مائو»^۲ را آموزش می‌داد.

حضور دهقانی در مشهد این بار نزدیک یک سال به درازا کشید. صرف‌نظر از آموزش‌هایی که مؤمنی به او می‌داد، وی به کلیشه‌سازی و یا کیپی مطالب می‌پرداخت. تقریباً یک ماه پس از پیوستن اشرف دهقانی به دیگر افراد تیم در مشهد یعنی در مرداد سال ۱۳۵۳ این بار علی اکبر جعفری و کیومرث سنجری هم‌خانه بودند. سنجری از هویت دهقانی بی‌اطلاع ماند. دهقانی به ابوالحسن شایگان تأکید کرده بود: «علی نباید بفهمد که من اینجا هستم و حتی جنس مرا هم نباید بفهمد».^۳

ترور فاتح: وارونه‌خوانی توپاماروها

در اواخر دی ماه در محله جوی مردآباد کرج تیمی مرکب از اعظم‌السادات روحی‌آهنگران و مارتیک قازاریان تشکیل شد که مسئولیت آنان به عهده نزهت‌السادات بود.

۱. ابوالحسن شایگان، همان، ص ۶۵.

۲. ابوالحسن شایگان، همان، ص ۶۶.

۳. ابوالحسن شایگان، همان.

دو هفته پس از استقرار آنان در آن خانه روزی نزهت‌السادات به خواهرش گفت:

قرار است رفیق دیگری به اینجا بیاید که برای توجیه، او رل شوهر من را دارد و اسم او را به همسایه‌ها حسین آقا می‌گوئیم. او رفیق با تجربه‌ئی است و هفته‌یی یک بار به اینجا خواهد آمد و ما برنامه‌نویسی هفتگی را با او انجام می‌دهیم تا هم به برنامه‌نویسی توجیه شویم و هم او در جریان کارها باشد. او از نظر نظامی خیلی وارد است و طرز کار با سلاح و مواد را به شما آموزش می‌دهد. او یکی از رفقای قدیمی است.^۱

نزهت از این «رفیق قدیمی» نامی نمی‌برد. نحوه آمدن او بدین صورت بوده که ابتدا می‌بایست نزهت‌السادات از سلامت خانه اطمینان حاصل کند. پس ابتدا وارد خانه می‌شد و سپس به سراغ او می‌رفت و با هم به خانه بر می‌گشتند. از روی همین قرائن، اعظم‌السادات احتمال می‌دهد که او باید حمید اشرف باشد. هنگامی که این احتمال را با قازاریان در میان گذاشت، او هم آن را تأیید کرد. حمید اشرف که اینک نام مستعار او علی اکبر بود؛ برنامه‌نویسی هفتگی را به آنان آموزش داد و گفت که باید کروکی راه فرار خانه و همچنین نقشه‌های اطراف خانه تا شعاع ۵۰۰ متر را تهیه کنند. همچنین مقرر شد که اعظم‌السادات برای استخدام در کارخانه جهان چیت به آنجا مراجعه کند. اعظم‌السادات می‌نویسد:

دفعات اولی که علی اکبر به خانه ما می‌آمد ما سلاح او را نمی‌دیدیم و او موقع ورزش به پشت پرده می‌رفت و سلاحش را باز می‌کرد و دوباره به موقع اتمام ورزش به پشت پرده می‌رفت و سلاحش را می‌بست و ما نمی‌دانستیم که چه سلاحی دارد.^۲

۱. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۱.
۲. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان، تک‌نویسی درباره حمید اشرف، ص ۲.

هدف از استخدام اعظم السادات در کارخانه جهان چیت، جمع آوری اطلاعات درباره وضع کارگران کارخانه و همچنین میزان ثروت «محمدصادق فاتح» صاحب کارخانه بود تا در صورت ترور او اطلاعات مندرج در اعلامیه‌ای که به همین مناسبت منتشر می‌گردید با واقعیات منطبق باشد.

پس از مراجعه به کارخانه معلوم می‌شود که دیگر کارگر زن استخدام نمی‌کنند. به ناگزیر اعظم السادات برای کسب اطلاعات درباره فاتح، در یک کارگاه خصوصی در همان حوالی در «چهارصد دستگاه کرج» استخدام شد و چون بیشتر ساکنین چهارصد دستگاه یزدی و از کارگران کارخانه جهان چیت بودند؛ اعظم السادات طی دو ماهی که در آن کارگاه خصوصی به کار اشتغال داشت، توانست اطلاعاتی را در مورد فاتح به دست آورد. ولی چون در طرح ترور فاتح تغییراتی ایجاد شد و قرار شد همزمان با ترور وی، در پاسگاه کاروانسراسنگی نیز بمب‌گذاری شود شناسایی پاسگاه از وجوه گوناگون در دستور قرار گرفت. این امر نیز با مشارکت نزهت و اعظم و ناصر به انجام رسید. این طرح P.G به معنای پاسگاه ژاندارمری نامگذاری شد. اسناد مربوط به عملیات ترور فاتح و پاسگاه ژاندارمری در خانه تیمی در دبه‌ای نهاده شد و در کنار آن نیز دبه بنزین بود تا در صورت بروز خطر نسبت به آتش زدن سریعاً اقدام شود.

در اواخر اسفندماه ۵۲، حبیب مؤمنی که قریب سه ماه به کارگری فرستاده شده بود؛ مجدداً به جمع آنان افزوده شد و در شناسایی پاسگاه با آنان مشارکت می‌کرد.

گفتیم حمید مؤمنی، زمانی که در حال نوشتن نقد کتاب شورش بود؛ با اعظم السادات هم‌خانه بود. حمید مؤمنی ده روز پس از آن که فرد جدیدی به آن خانه آمد؛ آنجا را ترک کرد. این فرد تازه وارد که نام مستعار او حبیب بود، برادر حمید مؤمنی، حبیب‌الله مؤمنی بود و چون قرار بود اعظم روحی و حبیب مؤمنی به اتفاق، خانه‌ای را برای اجاره کردن بیابند؛ اعظم السادات توانست آدرس خانه‌ای را که در آن سکونت داشت، یاد بگیرد.

اعظم‌السادات بالاخره پس از یک ماه جستجو، خانه جدیدی در خیابان حسام‌السلطنه یافت که به اتفاق حبیب مؤمنی در پوشش همسر و با نام مستعار رضا و عصمت کرباسی به آنجا نقل مکان کردند. اعظم‌السادات به عنوان کارگر راهی کارخانه کفش ملی شد تا نسبت به شناسایی /ایروانی صاحب کارخانه کفش ملی و زمان تردد او و اتومبیل مورد استفاده‌اش اطلاعاتی کسب کند. چون ایروانی پس از اعتصابی که پیش از آن در کارخانه روی داده بود کمتر به کارخانه رفت و آمد می‌کرد؛ امکان شناسایی میسر نشد.

مؤمنی هم به شناسایی شهر می‌پرداخت و هم با وانت کار می‌کرد. او می‌نویسد:

چون هنوز برنامه و کار مشخصی نداشتیم از این نظر کارمان حالت تیمی و تشکیلاتی نداشت و در آنجا کاری که برای سازمان باشد انجام ندادیم.^۱

پس از گذشت چند ماه، روزی بهمن روحی به اعظم گفت چون قرار است تیم جدیدی تشکیل شود که مسئولیت آن تیم به عهده نزهت خواهد بود؛ باید این خانه تخلیه شود.

چند روز بعد نزهت به اطلاع اعظم رساند که تیم جدید در کرج تشکیل خواهد شد و فعلاً حبیب که آن موقع به نام رضا بود؛ وارد تیم نمی‌شود چون او باید مدتی کار کند و مدتی در اتاق تکی‌اش بماند چون او هنوز آمادگی زندگی تیمی ندارد.^۲

خانه جدید توسط نزهت السادات روحی و مارتیک قازاریان در محله «جوی مردآباد» کرج اجاره شده بود و اعظم‌السادات با نام مستعار عطیه رودباری در آنجا ساکن شد. در این خانه، مارتیک قازاریان با نام مستعار ناصر، نقش دایی اعظم و نزهت که رابط تیم بود با نام مستعار زهرا، نقش همسر قازاریان را ایفا می‌کردند.

۱. اعظم‌السادات روحی آهنگران، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۱۰.

۲. اعظم‌السادات روحی آهنگران، همان.

از آنجا که شناسایی فاتح توسط تیم مستقر در کرج ممکن نشد این امر به تیم دیگری در تهران واگذار شد. برای یافتن منزل فاتح، نزهت السادات روحی از طریق دفترچه تلفن، شماره تلفن پسرش را پیدا کرد و سپس ضمن تماس تلفنی با او، شماره تلفن پدرش را به دست آورد و آنگاه طی تماس تلفنی با منزل فاتح اظهار داشت که از سوی یک شرکت تبلیغاتی تلفن می‌کند و به حکم قرعه، شماره تلفن آنان برنده یک دستگاه تلویزیون شده است. آدرس بدهید تا نسبت به ارسال تلویزیون اقدام شود.

بدین طریق آدرس فاتح به دست می‌آید و برای این که اتومبیل مورد استفاده و نحوه ترور او را شناسایی کنند؛ در نخستین ساعات صبح، نزهت السادات در حوالی منزل فاتح، در حالی که عروسکی را به مانند طفلی در زیر چادر در بغل می‌گرفت منتظر خروج فاتح از منزل می‌شد. او بدین روش توانست مشخصات اتومبیل بنز او را با شماره پلاک آن و ساعات خروجش یادداشت کند. در ادامه شناسایی معلوم شد که فاتح یک روز به دفتر مرکزی شرکت واقع در خیابان حافظ و روز دیگر به کارخانه در کرج می‌رود و برای آن که از تردد یک روز در میان فاتح به دفتر و کارخانه اطمینان حاصل کند، اعظم السادات و قازاریان گاهی به خیابان قزوین واقع در کرج می‌رفتند. پس از دو هفته آنان تأیید کردند که فاتح طبق روال ثابت در ساعت ۹/۵ الی ۱۰ به کرج می‌رسد. با تکمیل شناسایی، تیم عملیاتی خود را برای انجام ترور آماده می‌ساخت و اعلامیه مربوط به ترور نیز توسط نزهت السادات نوشته و در بیش از صد نسخه تکثیر شد. این عملیات توسط تیم نزهت السادات صورت گرفت. اعظم السادات می‌نویسد:

ابتدا قرار بود که خواهرم در عملیات شرکت نکند که بعد با پیشنهاد خودش موافقت می‌کنند که او هم شرکت کند.

اعظم السادات در مورد ترکیب تیم عملیاتی و چگونگی ترور فاتح می‌نویسد:

در عمل اعدام فاتح ۴ نفر شرکت داشته‌اند که ش ۱ مسئول جناح غربی صحنه عمل بود، ش ۱ خواهرم بود و ش ۲ راننده ماشین که او را اطلاعی ندارم

چه کسی بود. و ش ۳ که خشایار بود فرمانده عملیات و اعدام کننده فاتح بوده او می‌بایستی که با کوکتل ماشین فاتح را هم آتش می‌زده که فراموش می‌کند و ش ۴ که من اطلاعی ندارم چه کسی بوده مسئول حفظ جان راننده و بیرون کشیدن او از ماشین بوده است و طریقه عمل به این شکل بوده که با ایجاد راه‌بندان به وسیله ماشین و تکان دادن پرچم قرمز توسط ش ۳ و ۵ که یعنی راه بسته است ماشین فاتح را متوقف کرده و بعد ش ۵ راننده را بیرون بیاورد و ش ۳ هم فاتح را به گلوله ببندد و ش ۱ و ۲ هم موظف بودند که اگر کسی خواست از آن طرف بیاید مانع شوند و همچنین ش ۱ و ۵ مسئول پخش اعلامیه بعد از اتمام عمل بودند در این عمل یک ماشین محافظت هم در خارج از صحنه حضور داشته که در صورت خطر احتمالی افراد تیم عملیاتی را از صحنه دور کند ش ۳ و ش ۵ با لباس کارگر ساختمانی در این عمل شرکت کرده بودند. فرمانده تیم که علی‌اکبر باشد در مدت عملیات در خانه بوده است.^۱

اگر چه اعظم‌السادات در آغاز از ۴ نفر به عنوان تیم عملیاتی یاد می‌کند. ولی شماره‌هایی که او می‌شمرد؛ حاکی از مشارکت ۵ نفر است. اتومبیل عملیات یک هفته پیش از آن سرقت شد و در روز موعود یعنی بامداد روز ۱۳۵۳/۵/۲۰ از میدان تجریش به تعقیب فاتح پرداخت و پس از رسیدن به مکان موعود که ش ۳ و ۵ با لباس کارگری در کمین بودند، با سبقت از اتومبیل فاتح راه را بر او مسدود کردند و به سوی او آتش گشودند. چریک‌ها در اعلامیه توضیحی خود درباره این ترور می‌نویسند:

دادگاه انقلابی خلق فاتح را به خاطر نقش مؤثری که در کشتار کارگران جهان‌چیت به عهده داشت و به خاطر حق‌کشی‌های ظالمانه‌اش در حق کارگران به مرگ محکوم کرد و فاتح خونخوار را به سزای اعمال ننگینش رسانید.

۱. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان، بازجویی، بدون تاریخ.

این اعلامیه یادآور می‌شود که در اردیبهشت سال ۱۳۵۰، هنگامی که ۲۰۰۰ تن از کارگران جهان چیت تصمیم داشتند برای اعتراض به «شرایط وحشتناک کار در کارخانه‌های محمدصادق فاتح یزدی»، پیاده به سوی تهران حرکت کنند؛ «چندین کامیون ژاندارم، با تفنگ‌ها و مسلسل‌های امریکایی و اسرائیلی کارگران حق‌طلب جهان‌چیت را در کاروانسراسنگی بیرحمانه به گلوله بستند» که در نتیجه آن ۲۰ تن از کارگران کشته شدند و چون «فاتح سرمایه‌دار زالوصفت و به قول خلق کرج چشم راست شاه خائن، مسبب اصلی این جنایت بود» ناگزیر «دادگاه خلق» به «حکم اعدام»^۱ او رأی داد.

ترور فاتح در آغاز تأثیری که چریک‌ها انتظار آن را داشتند، تأمین نکرد. قازاریان برای اعظم‌السادات تعریف کرده بود که مشتری‌هایی که به مغازه او مراجعه می‌کنند «همه آنها نظر داشتند که دولت او را کشته»؛ ولی پس از مدتی حمید به خانه آنان رفت و گفت «خبر اعدام فاتح خیلی پیچیده، یک راننده تاکسی گفته است که چریک‌ها به انتقام خون همان کارگران که سه سال پیش کشته شده‌اند فاتح را کشته‌اند.» حمید اشرف همچنین به آنان یادآور می‌شود که «فکر نکنیم که دیگر با این عمل کارگرها به مبارزه می‌پیوندند و ما را می‌شناسند».^۲ چریک‌های فدایی، همان طور که بعداً خواهیم دید در حالی که بسیار سعی داشتند از «توپاماروها» الهام بگیرند و مانند آنان عمل کنند؛ گویا فراموش کرده بودند که در همان صفحات نخستین کتابی که به انتشار آن اقدام کردند، درباره رفتار توپاماروها با «دکتر اولیس پرهیرا روربل»^۳ رئیس مؤسسه دولتی برق و تلفن، دوست نزدیک رئیس‌جمهور اروگوئه - پاشکوه آرگو - و یکی از ایدئولوگ‌ها و مغزهای متفکر حکومت در طرح‌ریزی نقشه‌های شدیداً ضد کارگری که به وسیله حکومت به مورد اجرا در می‌آمد^۴، چه گفته شده است؟

۱. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان.

۲. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان.

3. Ulises Pereira Reverbel.

۴. ما توپاماروها ...، همان، ص ۲۰.

توپاماروها در هفتم اوت ۱۹۶۸ روربیل را ربودند و پنج روز بعد، او را «با ریش و سبیل بلند شده و صحیح و سالم» آزاد کردند. «هدف آنان از این عملیات این بود که هواداری و همدردی کارگرانی را که شلاق سیاست ضدکارگری پره‌پرا روربیل را بر تن خود حس کرده بودند به طرف^۱ خود جلب کنند.

اما چریک‌های فدایی کشتن را یگانه راه جلب هواداری و همدردی کارگران می‌دانستند. البته این ترور همچنین مخالفت‌هایی را در زندان بر می‌انگیزد. مهدی فتاپور که سعی دارد خاطرات انتقادی خود را از تحرکات چریک‌ها در آن سال‌ها به یاد آورد، می‌گوید: «در سال ۵۴ هنگامی که سازمان چریک‌های فدایی کارخانه‌داری به نام فاتح را به دلیل سرکوب کارگران در کارخانه وی ترور کرد، من که از زندان با سازمان در رابطه بودم نظر فداییان طرفدار نظرات بیژن جزنی در زندان را مبنی بر اینکه این عمل غیر قابل درک و خارج از چارچوب قابل قبول یک عمل چریکی است و می‌تواند اثرات ویرانگری بر آینده مبارزه داشته باشد به بیرون از زندان انتقال دادم»^۲.

گفته شد که در ابتدا قرار بود همزمان با ترور فاتح، پاسگاه کاروانسراسنگی نیز منفجر شود؛ ولی نزهت به خواهرش گفته بود چون امکان انجام دو عملیات را در یک روز نداریم، انفجار پاسگاه متفی است.

مدتی پس از ترور فاتح، سلاح نزد افراد تغییر کرد. اعظم‌السادات که شادی زایدالوصف خود را به هنگام دریافت سلاح پنهان نمی‌کرد؛ اکنون اسلحه بهتری دریافت می‌کرد که مایه اعجاب او شده بود. او می‌نویسد:

در همان موقع که خواهرم گفت رفقا می‌خواهند به من چهارده تیر بدهند ولی چون سلاح سنگینی است من دودل هستم که سلاحم را عوض کنم یا نه می‌گفت رفقا گفته‌اند که یا یک خشاب اضافی بگیر که سه خشاب داشته

۱. ما توپاماروها ... ، همان، ص ۲۱.

۲. مهدی فتاپور، خشونت درون سازمان سیاسی چپ؛ در گفت‌وگو با سهیلا وحدتی، اردیبهشت ۱۳۸۶، تارنمای اینترنتی ایران امروز.

باشی و یا پاراشوت بگیر و به من گفت که تو می‌گویی بگیرم یا نه؟ و من گفتم که هر طور خودت می‌دانی و او بالاخره پاراشوت گرفت و به او یک خشاب ۲۰ تایی هم داده بودند و سلاح خودش ما کاریف را به ناصر داد و سلاح ناصر که شتایر بود به من داد ولی خودش برای اینکه به سنگینی آن عادت کند در مواقع ورزش با سلاح ورزش می‌کرد یعنی سلاح را هم به دست می‌گرفت ما از اینکه سلاح‌هایمان را عوض کرده‌اند متعجب بودیم و ناصر می‌گفت ما کاری نکرده‌ایم که سلاحمان عوض شد در رابطه با چه چیزی رفقا سلاح‌های ما را عوض کرده‌اند و من به خواهرم گفتم که من اگر بتوانم از همان سلاح ۷/۶۵ استار خوب استفاده کنم برای من کافی است و او می‌گفت حتماً رفقا که این تشخیص را داده‌اند بهتر می‌دانند که چرا باید سلاح‌های شما عوض شود و شما را لایق تشخیص داده‌اند و شما نباید نسبت به این موضوع اعتراض داشته باشید.^۱

ترور نیک‌طبع، بازجوی ساواک

چند ماه پس از ترور محمدصادق فاتح، گروه خود را برای انجام عملیاتی دیگر آماده می‌ساخت. این بار نزهت‌السادات از قازاریان خواست که یک کیلو پیکریک را در جعبه پولیکایی جاسازی کند و تایمر و چاشنی را نیز در آن تعبیه سازد. این بمب توسط قازاریان ساخته و به نزهت‌السادات تحویل گردید. پس از چند روز اعلامیه مربوط به ترور علی‌نقی نیک‌طبع توسط نزهت‌السادات به خواهرش تحویل گردید تا نسبت به تکثیر آن اقدام کنند. ترور نیک‌طبع با چند بار تأخیر، بالاخره در ساعت ۷/۱۵ روز دوشنبه نهم دی ماه ۱۳۵۳ به اجرا درآمد. برای این عملیات که به نام «بهر روز دهقانی» نامگذاری شده بود؛ افراد تیم عملیات با تهیه یک اتومبیل «واکسال ویکتور» فرسوده مدل ۱۹۵۴ از آن برای تنگ‌تر کردن خیابان متین‌دفتری منشعب از خیابان پاستور که مسیر روزانه نیک‌طبع بود، استفاده کردند. یکی از افراد تیم با شماره ۴ در تقاطع خیابان متین‌دفتری و پاستور به

۱. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان، صص ۱۶۱۷.

انتظار ایستاد. وی با مشاهده پیکان سفید رنگ به شماره ۳ علامت داد و شماره ۲ نیز به راننده اتومبیل عملیات علامت می‌دهد تا با خروج از کوچه راه را بر اتومبیل نیک‌طبع مسدود کند. آن گاه، شماره ۴ با مسلسل، نیک‌طبع را به رگبار می‌بندد و با زدن تیر خلاص و تعبیه بمب در داخل اتومبیل نیک‌طبع از منطقه عملیات خارج می‌شوند. نسترن آل‌آقا فرمانده این عملیات بود.

پس از آن که مأمورین کمیته مشترک برای انتقال اتومبیل نیک‌طبع اقدام کردند؛ بمب تعبیه شده نیز در ساعت ۷/۴۵ منفجر می‌شود. به علت انفجار بمب بعد از ظهر آن روز نزهت‌السادات به خانه خواهرش رفت و اظهار داشت که باید در متن اعلامیه توضیحی، تغییراتی ایجاد کنیم. این بار اعلامیه توضیحی به علت حجم بیشتر آن به صورت دفترچه‌ای انتشار یافت.

ساواک طی اطلاعیه‌ای که آن را برای انتشار در اختیار رسانه‌ها قرار می‌دهد، اعلام می‌دارد که نیک‌طبع به علت انفجار اتومبیل ناشی از تعبیه بمب کشته شده است.

دهقانی که به تواتر از نیک‌طبع به عنوان بازجوی خود یاد می‌کند، برای نشان دادن رذایل اخلاقی او یادآور می‌شود که او «مرا دمر به یک نیمکت بست و بیشرمانه جلو همکارانش شلوارش را پایین کشید و روی من خوابید به اصطلاح تجاوز ناقص بود»^۱

جزئیات آدرس «نیک‌طبع» از طریق کاظم ذوالانوار که از اعضای سازمان مجاهدین خلق بود از داخل زندان به بیرون انتقال یافت.^۲ چریک‌های فدایی خلق در این باره سکوت اختیار کرده‌اند و در سایه این سکوت روشن نیست که آنان چگونه توانسته‌اند آدرس نیک‌طبع را به دست آورند؟

آیا می‌توان بین ترور نیک‌طبع و ترور «هکتور موران شاورز»، رئیس گروه‌های مخصوص سرکوب در اروگوئه (این سرویس به عنوان اعمال‌کننده شکنجه

۱. اشرف دهقانی، همان، ص ۴۵.

۲. سازمان مجاهدین خلق، از پیدایی تا فرجام؛ همان، جلد سوم، ص ۱۱۰.

شهرت داشت و مورد نفرت قاطبه مردم بود؛ که در خیابان‌های مونته‌ویدئو، در اثر شلیک گلوله‌های مسلسل توپاماروها صورت گرفت، تشابهی یافت؟

استقرار تیم آموزش در کرج

حمید اشرف پس از وقفه‌ای نسبتاً طولانی مجدداً به خانه جوی مردآباد کرج رفت و آمد خود را آغاز کرد. در یکی از این رفت‌وآمدها خبر انفجار نارنجک در اهواز و کشته شدن یکی از افراد را به آنان داد. این فرد سعید پایان نام داشت که بر اثر انفجار نارنجک و خون‌ریزی شدید از ناحیه بیضه، دیگر افراد هم‌تیمش او را به مطب دکتر می‌رسانند؛ ولی به علت داد و فریاد پزشک، ترجیح دادند که با کشتن پایان، خود از آنجا بگریزند.

ساواک اهواز در این باره به مدیریت کل اداره سوم چنین گزارش می‌دهد:

درباره قتل در مطب دکتر ملک‌محمود یاقوت‌فام

پیرو شماره ۱۲۸۴۷ هـ ۱ - ۲۵۳۳/۱۱/۲۶

۱- همانطوریکه قبلاً اعلام گردید بعد از ظهر روز ۵۳/۱۱/۲۵ در مطب دکتر یاقوت‌فام واقع در خیابان رضاشاه کبیر اهواز قتلی اتفاق افتاد و قاتلین که سه نفر بودند با استفاده از یک دستگاه اتومبیل سواری متواری شدند که چگونگی بلافاصله طی شماره ۱۲۸۲۵ / هـ ۱ - ۳۳/۱۱/۲۵ اعلام و در اجرای دستورالعمل شماره ۳۱۰ / ۱۲۵۳ - ۳۳/۱۱/۲۵ نیز جسد مقتول جهت شناسائی بوسیله مأمورین شهربانی اهواز به کمیته مشترک ضد خرابکاری تهران ارسال و تحویل گردید که یقیناً موضوع از طریق کمیته پی‌گیری و اقدامات لازم بعمل آمده است.

پس از این حادثه مقرر شد که از آن پس، اهرم ضامن نارنجک با کشی محافظت شود که در صورت شکسته شدن سیم اتصال، نارنجک خود به خود عمل نکند.

در همین ایام، قرار شد که تیم مستقر در خانه جوی مردآباد تجزیه شود. «چون خواهرم می‌گفت که شما مدت زیادی است که به کار انتشارات پرداخته‌اید و کم‌کم باید تجربیاتی که در این زمینه و کارهای تکنیکی پیدا کرده‌اید منتقل کنید و به من می‌گفت که تو خیلی پیشرفت کرده‌ای و هیچ رفیق دختری به اندازه تو در کارهای تکنیکی وارد نیست و تو می‌توانی دیگر مسئولیت یک تیم آموزشی را به عهده بگیری.»^۱

در نیمه‌های بهمن‌ماه، اعظم‌السادات روحی خانه‌ای را در منطقه حصارک کرج می‌یابد. در آن زمان، خانه‌گردی‌های شبانه «کمیته مشترک» برای یافتن خانه‌های تیمی در تهران آغاز شده بود. به همین دلیل، گروه ترجیح داد که تیم آموزشی همچنان در کرج باقی بماند. خصوصاً آن که ورود دو عضو جدید ایجاب می‌کرد که تیم آموزشی در منطقه‌ای امن واقع شده باشد. همچنین قرار شد خانه جدیدی را که اعظم‌السادات یافته بود از نظر غازیان [قازاریان] و حبیب مؤمنی مخفی بماند و حتی نزهت روحی به خواهرش تأکید کرد: «باید خیلی مواظب باشی که ناصر [قازاریان] و رحمت [مؤمنی] متوجه نشوند که در کرج خانه گرفته‌اید.»^۲

یک هفته پس از آن که اعظم روحی خانه جدید را اجاره کرد؛ نزهت روحی به او گفت فردی با تو هم تیم خواهد شد که «خیلی از نظر نظامی وارد است». و سپس به او گفت در روز جمعه در خیابان بوستان سعدی فرد قد بلند و هیکل‌داری را که بارانی قهوه‌ای به تن دارد، خواهی دید و از او خواهی پرسید: «تلفن عمومی کجاست» و او در جواب می‌گوید: «خودت بهتر می‌دانی» و پس از آشنایی به اتفاق به سراغ خانه جدید خواهی رفت. نزهت‌السادات همچنین به خواهرش تأکید کرد که او نباید بداند که تو قبلاً در کرج بوده‌ای. در روز موعود آن دو یکدیگر را ملاقات کردند. فرد جدید که با نام مستعار «علی» با اعظم‌السادات هم خانه شد؛ خشایار سنجری بود.

۱. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان، ص ۲۰.

۲. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان، ص ۲۲.

پیشتر با نام خشایار سنجری آشنا شدیم. او که از سال تحصیلی ۴۸ - ۴۷ در دوره شبانه دانشسرای عالی نارمک به تحصیل اشتغال داشت؛ همواره از عناصر محرک اعتصاب دانشجویی بود. خشایار سنجری به همراهی برادرش کیومرث در سال ۱۳۵۰ محمدرضا میرهاشمی حقیقی را که متواری بود در منزل خود پناه می‌دهند. همین امر موجب متواری شدن کیومرث و دستگیری خشایار در تاریخ ۵۰/۲/۱۸ می‌شود.

خشایار سنجری به مدت یک سال در زندان بسر برد و سپس دادستان ارتش در تاریخ ۵۱/۲/۳ با قرار منع پیگرد شماره ۲۴۱ مورخ ۵۱/۱/۳۱ بازپرس شعبه ۴ دادستان ارتش درباره وی موافقت کرد. او پس از ترخیص از زندان در تاریخ ۵۱/۲/۲۴ خود را به ژاندارمری کل کشور معرفی کرد. اما در دوران خدمت از همان آغاز، همواره غیبت می‌کرد به طوری که سازمان ضد اطلاعات ژاندارمری کل کشور طی نامه‌ای به تاریخ ۵۲/۴/۲۸ خطاب به ریاست ساواک نوشت:

مشارالیه در تاریخ ۵۱/۳/۸ به علت حاضر نشدن در کلاس ۵ شبانه روز بازداشت و برای هشت روز غیبت ۱۵ شبانه روز زندانی و به انگیزه ۱۵ روز غیبت ۱۴ شبانه روز بازداشت و از تاریخ ۵۱/۹/۱۴ به علت نهستی [غیبت] ۴ شبانه روز بازداشت و از تاریخ ۵۱/۱۰/۵ به سبب ۵ روز غیبت ۱۰ شبانه روز بازداشت و در تاریخ ۵۱/۱۰/۱۹ به علت بی‌انضباطی ۵ شبانه روز بازداشت تنبیه گردید و از تاریخ ۵۱/۱۱/۱ نیز مرتکب فرار شده و با اقداماتی که تاکنون جهت دستگیری وی به عمل آمده است نتیجه‌ای حاصل نشده است.

بنابراین خشایار سنجری، یکبار دیگر در تاریخ ۵۱/۱۱/۱ پادگان بجنورد را برای همیشه ترک می‌کند. در اوایل اسفندماه به نزدیکی از دوستانش به نام حمیدرضا نعیمی برغانی می‌رود و اظهار می‌دارد چون فرد رابطش به نام «اسد» کشته شده است؛ اگر می‌تواند رابطه‌اش را مجدداً با گروه برقرار سازد. نعیمی نیز در پاسخ اظهار می‌دارد که با سازمان هیچگونه تماسی ندارد. مرتضی داورى در بازجویی خود درباره سنجری اظهار می‌دارد: «یاد شده فوق و برادرش کیومرث

سنجری و رضا یثربی توسط برادرم جعفر و من به گروه چریک‌های فدایی خلق پیوسته‌اند.»

دیدیم که خشایار سنجری در ترور محمدصادق فاتح، نقش اصلی را داشت و همچنین او حداقل در یک مورد تصفیه داخلی نیز ایفای نقش کرد. وی همچنین در ترور نیک‌طبع مشارکت داشته است. زیرا پس از آن که در درگیری قزوین کشته شد؛ اعظم روحی به علی دبیری فرد گفت «خشایار در عملیات فاتح شرکت داشته و کسی بوده که فاتح را زده است و آرش گفت من فکر می‌کنم که او در عملیات نیک‌طبع هم شرکت داشته چون در آن موقع که من او را می‌دیدم در جریان عملیات چند روزی بود که پیدایش نبود.»^۱

صرف نظر از حدس و گمان علی دبیری فرد، زینت‌السادات میرهاشمی حقیقی در تکنونیسی خود درباره سنجری، ضمن بیان این که به وی رانندگی تعلیم می‌داد، می‌نویسد:

همانجا خودش سوار شد و رفت آن طرف میدان و دم اتوبان که آنجا بود جایی که فاتح را کشته بودند نشان داد که آنجا یک موتور سوار گشتی دید و دور زد و برگشت و برگشتند از خیابان پاستور آمد و جایی را که نیک‌طبع را کشته بودند نشان داد.^۲

خشایار سنجری پس از آخرین فرار از سربازی و ارتباطیابی با سازمان؛ با جذب و عضوگیری یکی از دوستان خود به نام جلال فتاحی که در سال اول دانشکده با وی آشنا شده بود؛ به اتفاق برادرش کیومرث، پس از چند ماهی، سه نفری، راهی اصفهان شدند. آن سه تن تقریباً ۴ ماه در اصفهان بودند و سپس فتاحی راهی مشهد شد و سنجری نیز احتمالاً به تهران بازگشت.

۱. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان، تکنونیسی درباره خشایار سنجری، ص ۱.
 ۲. خشایار سنجری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۹۹۹۲۰، جلد اول، تکنونیسی زینت‌السادات میرهاشمی درباره خشایار سنجری، ص ۲.

اینک در بهمن ماه سال ۵۳ خشیار سنجری و اعظم السادات در خیابان بوستان سعدی برای تشکیل یک تیم آموزشی به هم رسیدند. چند ماه بعد از تشکیل این تیم آموزشی، خشیار سنجری به اعظم روحی اطلاع داد که دو فرد جدید برای آموزش در اختیار تیم آنان قرار می گیرند. این دو تن، علی دبیری فرد با نام مستعار آرش و حسین اللهیاری با نام مستعار کاظم بودند.

علی دبیری فرد در سال ۱۳۲۷ در خانواده‌ای متولد شد که برخی از آنان از امرای ارتش بودند. پدر او سرهنگ، دایی اش محمد علی ساسانی، سرلشکر؛ شوهر یکی از خواهرانش به نام پروانه، نواسروان؛ پسرعموی مادرش علاء الدین ساسانی، سرلشکر بودند. خواهر دیگرش، سولماز، در سال ۵۴ کارمند دفتر مخصوص فرح پهلوی بود. علی دبیری فرد پس از اخذ دیپلم از دبیرستان خوارزمی در سال ۱۳۴۶ در رشته مکانیک دانشکده فنی دانشگاه تهران پذیرفته شد. او در تاریخ ۱۳۵۰/۲/۲۰ به خاطر شرکت در اعتصاب دانشگاه دستگیر و پس از هفت ماه در تاریخ ۱۳۵۰/۹/۲۵ آزاد شد و سپس برای انجام خدمت زیر پرچم به بهبهان اعزام گردید و در آنجا با خشیار سنجری آشنا شد.

دبیری فرد هرگاه که از بهبهان به تهران برمی گشت، به سراغ دوست صمیمی اش پرویز نویایی چراغ تپه می رفت. نویدی با او «راجع به فعالیت های چریکی» صحبت می کرد و «اطلاعات دقیقی در مورد چریک های فدایی خلق» به او می داد. همچنین جزوات پویان و احمدزاده را برای مطالعه در اختیارش می گذاشت.

علی دبیری فرد بار دیگر در حالی که سرباز بود در تاریخ ۱۳۵۲/۷/۱ دستگیر شد و این بار پس از تحمل یک سال زندان در تاریخ ۱۳۵۳/۶/۲۶ آزاد شد و از دانشگاه تقاضا نمود که تحصیلات خود را ادامه دهد. از پاسخ دانشگاه به این درخواست اطلاعی در دست نیست. ولی او برای انجام بقیه خدمت سربازی خود روز ۱۳۵۳/۷/۱۳ به قسمت مربوطه معرفی شد و در تاریخ ۱۳۵۳/۹/۱۱ پس از خاتمه خدمت، ترخیص گردید. احتمالاً به خاطر تماس هایی که با خشیار سنجری داشت، توانست به زودی با چریکی تماس گرفته و مخفی شود. اما

روشن نیست که ساواک کی و چگونه به اختفای او پی می‌برد؟ ساواک برای آنکه بتواند ردی از او پیدا کند، ابتدا برادرش محمدرضا دبیری فرد را که او نیز سابقه ۴ روز بازداشت در سال ۱۳۵۱ داشت، در ۱۳۵۴/۱/۲۵ احضار می‌کند. محمدرضا دبیری فرد در این ایام در کارخانه جنرال الکتریک مشغول کار بود.

محمدرضا دبیری فرد، در بازجویی مورخ ۱۳۵۴/۲/۱ می‌نویسد که برادرش از تاریخ ۱۳۵۴/۱/۱ تا تاریخ ۱۳۵۴/۱/۳ و از ۱۳۵۴/۱/۱۴ تا ۱۳۵۴/۱/۱۶ در خانه بوده و سپس تهران را به مقصد شیراز ترک کرده است. محمدرضا دبیری فرد در پایان این بازجویی متعهد می‌شود «هرگونه اطلاعی در مورد برادرم یا دوستانش بدست بیاورم به اطلاع مقامات صلاحیت‌دار برسانم».^۱

بنابر این دبیری فرد دو ماه پس از ترخیص از خدمت سربازی، در اختیار تیم آموزشی سازمان قرار می‌گیرد.

سنجری در همان روزی که دبیری فرد و اللهیاری را به اعظم روحی معرفی می‌کند، به او می‌گوید: «تو در ارتباط با یک خانواده که سه دختر دارند و یک پسرشان در زندان است قرار می‌گیری که یکی از آنها سمپاتی نسبت به مجاهدین دارد و یکی از آنها معلم است و یکی هم که کوچکتر از همه است محصل است که تو بیشتر با آن که سمپاتی نسبت به مجاهدین دارد کار خواهی کرد چون اوست که می‌شود روی او حساب کرد».^۲ این دختر زینت‌السادات میرهاشمی حقیقی بود.

خشایار سنجری و اعظم‌السادات روحی آهنگران، به سراغ خانه‌ای رفتند که پیش‌تر اعظم روحی بابت اجاره آن بیعانه‌ای نیز پرداخت کرده بود؛ ولی با مراجعه به آنجا معلوم شد که یکی از اتاق‌ها اجاره داده شده است. چون تلاش‌های خشایار برای منصرف کردن مستاجر جدید به نتیجه‌ای نرسید آنان

۱. علی دبیری فرد، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۲۵۲۱، ضمیمه بازجویی، مورخ ۵۴/۲/۱.

۲. اعظم‌السادات روحی آهنگران، همان، ص ۲۴.

ناگزیر به جستجوی خانه دیگری پرداختند و بالاخره خانه‌ای را یافتند که اعظم روحی از آن به «نزدیک کرایه‌ها» یاد می‌کند.

در این مدت خشایار سنجرى، حسینعلی اللهیاری را در خیابان بریانک و با نام مستعار کاظم به اعظم روحی با نام مستعار عطیه معرفی کرد. با استقرار در خانه جدید، کاظم و آرش نیز به آنان پیوستند. چند روز بعد حمید اشرف به آنجا رفت تا چگونگی تنظیم برنامه هفتگی را به آنان آموزش دهد. اعظم روحی مسئولیت آموزش آنان را در زمینه‌های آشنایی با اسلحه، و باز و بسته کردن آن، مهرسازی و سراجی و دیگر امور تکنیکی به عهده داشت. او درباره اللهیاری می‌نویسد:

از نظر تئوری در سطح پائینی نبود ولی بالا هم نبود و در حد متوسطی بود. [...] همچنین با کاظم اعلامیه شهریارى را پلی‌کپی کردیم و من طرز کار با ماشین پلی‌کپی را به کاظم یاد دادم و او شوق عجیبی به پلی‌کپی کردن نشان می‌داد. [...] کاظم همچنین علاقه شدیدی به مسلح شدن داشت او ابتدا در خانه کارد می‌بست و بعداً که سلاحش رسید که یک سلاح دست‌ساز بود در خانه می‌بست که البته چون سلاح اصلاً کار نمی‌کرد و دیگر قابل استفاده نبود. [...] کاظم همچنین علاقه زیادی داشت که در عملیات شرکت کند و می‌گفت که ممکن است که بعد از دوره آموزشی مرا به تیم عملیاتی بفرستند که من می‌گفتم که معلوم نیست که بعداً رفقا چه تصمیمی بگیرند. [...] او در مدت ۴۰ روزی که در تیم بود پیشرفت کرده بود او در تاریخ ۱۴ فروردین بود که با یک سلاح برتا ۲۲٪ مسلح شد و واقعاً برایش خیلی شادی آور بود به طوریکه در همان شب که مسلح شد و جلد سلاحی که به او داده بودند کمی ایراد داشت تا ساعت ۱ بعد از نیمه شب نشست و جلد سلاحش را درست کرد.^۱

آنان یک ماه و نیمی در آن خانه بودند. در این مدت، حمید، چند بار به آنجا مراجعه کرد و کار با چاشنی و فتیله را به کاظم و آرش آموزش می‌داد. ولی بیش‌تر وقت خود را به گفت‌وگوی دو جانبه با خشایار سنجرى سپری می‌کرد.

۱. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان، تکنریسی درباره کاظم (حسینعلی اللهیاری).

در اولین روز آشنایی خشایار سنجری و اعظم روحی، سنجری به روحی گفت که تو در ارتباط با خانواده‌ای که سه دختر دارد قرار خواهی گرفت. سنجری این خانواده را از رهگذر آشنایی با پسر آنان و پناه دادن به او می‌شناخت. در اواخر بهمن ماه، سنجری به منزل آنان می‌رود و مدتی با زینت‌السادات میرهاشمی درباره موضوعات متفرقه سخن می‌گوید. این دیدار، چند بار دیگر نیز تکرار شد. یک بار خشایار سنجری درباره مطالعه، کوه رفتن و موضوعاتی از این قبیل سخن گفت و رادیویی را به زینت‌السادات داد و به او توصیه کرد که رادیو «میهن‌پرستان» را گوش کند. همچنین کتابی از مائو را نیز برای وی برد. قرار ملاقات در منزل، تدریجاً به قرار در خیابان تبدیل شد و همان طور که دیدیم خشایار سنجری، زینت‌السادات را به محل ترور فاتح و نیک‌طبع برد و آنجا را به او نشان داد. زینت‌السادات درباره سنجری می‌نویسد:

خشایار برایم از ۱۹ بهمن [که] مبارزه مسلحانه [آغاز] شد برام حرف زده بود و برایم از تاریخ خیلی صحبت می‌کرد و من خدا را قبول داشتم و برایم خیلی صحبت می‌کرد راجع به پیدایش انسان.^۱

با این آشنایی، سنجری قراری در خیابان شیبانی گذاشت تا اعظم روحی را با او آشنا کند. وی پیشاپیش به او تذکر داد که زینت‌السادات:

عقاید مذهبی دارد و گویا مدتی با مجاهدی در رابطه بوده و نسبت به آنها سمپاتی پیدا کرده و اگر بتوانی کم‌کم این عقاید را از [در] او از بین ببری او خوب خواهد شد. فکر می‌کنم که او اهل کار باشد فقط باید این عقاید را که پایه محکمی هم ندارد در او از بین ببری که آنهم نباید طوری باشد که در او جبهه‌گیری به وجود آید چون آن وقت دیگر نمی‌شود به هیچ‌وجه با او بحث کرد.^۲

۱. خشایار سنجری، همان، جلد اول، تکنویسی زینت‌السادات میرهاشمی حقیقی، ص ۱.
۲. اعظم‌السادات روحی آننگران، تکنویسی درباره زینت‌السادات میرهاشمی حقیقی، ص ۱.

زینت‌السادات میرهاشمی، در همان نخستین آشنایی با اعظم روحی از رابطه‌شان با مجاهدین پرسش کرد و او نیز برای زینت‌السادات توضیح داد که «پایگاه طبقاتی آنها خرده بورژوازی» است. به رغم آن که «معلومات تئوری زینت در حد پائینی بود و از مسایل سیاسی چیزی سر در نمی‌آورد»^۱ ولی ارتباط با او کماکان ادامه یافت و یکبار که روحی از او پرسیده بود، آیا کتاب «مقدمه‌ای بر تاریخ» را خوانده است؛ او ضمن پاسخ مثبت اضافه کرد که «ایمان من محکم‌تر از آن است که با حرف‌های شما سست شود»^۲ هنگامی که اعظم روحی گزارش این ملاقات را به سنجری داد او گفت که لازم است بار دیگر زینت‌السادات را ببیند. در ملاقات مجدد آن دو، خشایار سنجری به او تأکید کرد «باید دیگر رابطه‌اش را با آن مجاهدی که داشته قطع کند»^۳ دانسته نیست که آن فرد مرتبط با مجاهدین چه کسی بوده است؛ ولی زینت‌السادات تلاش کرد رابطه‌اش را با محمدرضا مقدم که کتاب‌های شریعتی را برای او می‌آورد، قطع کند. زینت‌السادات میرهاشمی می‌نویسد:

تا اینکه نتوانستم تحمل کنم چون محمدرضا مقدم را خیلی دوست داشتم و از این جهت دوباره باهاش حرف زدم و بهم گفت بیا یکروز بگردیم که گفت بیا بریم کوه که بعد از این من به مهری [اعظم روحی] گفتم که می‌خواهم با یکی از دوستهایم برم کوه که گفت نه و من هم روم نمی‌شد بگم که من دوستش دارم.^۴

بدین ترتیب، اعظم روحی آموزش به زینت‌السادات میرهاشمی را آغاز نمود. این رابطه پس از کشته شدن سنجری نیز ادامه یافت.

۱. اعظم‌السادات روحی آهنگران، همان.

۲. اعظم‌السادات روحی آهنگران، همان.

۳. اعظم‌السادات روحی آهنگران، همان.

۴. خشایار سنجری، همان، تک‌نویسی زینت‌السادات میرهاشمی حقیقی درباره خشایار سنجری، ص ۳.

ضعف آموزش و تلفات نیروی خودی

تیم آموزشی مستقر در خانه «نزدیک کرایه‌ها» به سرعت متلاشی شد؛ زیرا در ۱۷ فروردین، خشایار سنجری به هنگام تمرین اسلحه‌کشی، تیری به سوی حسینعلی اللهیاری شلیک می‌کند که موجب مرگ او می‌شود. اعظم روحی توضیح نمی‌دهد که اللهیاری در منزل کشته شد و یا در بیمارستان و اینکه با جسد او چه کردند؟ وی می‌نویسد:

بعد از کشته شدن کاظم، علی‌اکبر به آنجا آمد و خیلی از این موضوع ناراحت بود و می‌گفت که باید برای تمرین سلاح کشی و کلاً حرکات نظامی مقررات و قوانینی وضع کنیم تنبیهات سختی برای کسی که این قوانین را اجرا نکند بگذاریم تا این قبیل حوادث بوجود نیاید و بعد گفت که گزارش جریان را بنویسم که در اختیار رفقا قرار گیرد و قرار شد که من گزارش را بنویسم می‌گفت که ما به اندازه کافی در رعایت نکردن این قوانین تجربه به بهای خون کسب کرده‌ایم و حادثه اهواز را هم مثال آورد که چطور رفیقی که لوله سلاح به طرف خودش بوده و شلیک شده و موقعی که او را به دکتر می‌برند آن جریان پیش می‌آید.^۱

اشاره حمید اشرف به کشته شدن سعید پایان است که بعد از اصابت ترکش نارنجک به او و عدم موفقیت در جلب نظر پزشک برای درمانش، نسترن آل‌آقا در مطب پزشک او را از پای درمی‌آورد.

نشریه کار به اشتباه، یا برای مسکوت نهادن کشته شدن اللهیاری توسط خشایار سنجری در لیستی که از کشتگان سازمان متبوع خود ارائه می‌دهد؛ مرگ اللهیاری را پس از کشته شدن خشایار سنجری اعلام می‌دارد.^۲

چند روز پس از این واقعه، سنجری دختری را با چشم بسته و با نام مستعار «پوران» به آن خانه می‌آورد تا تحت آموزش قرار گیرد. اما اقامت او چند روزی

۱. اعظم‌السادات روحی آهنگران، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۲۶.

۲. نشریه کار، همان ص ۲۰.

بیشتر در آن خانه به طول نینجامید؛ زیرا در ۵۴/۱/۲۴ خشایار سنجرى طى درگيرى در قزوین کشته شد و اعضاى تيم مستقر در آن خانه، ناگزير از ترک آنجا شدند.

ضربه به شاخه قزوین، لطفى و سنجرى

خشایار سنجرى صرف نظر از ارتباطى که با تيم مستقر در کرج داشت، تيم ديگرى را نيز در قزوین اداره مى کرد. اعضاى ديگر اين تيم مرکب بودند از انوشيروان لطفى، محمود نمازى و منصور فرشىدى.

انوشيروان لطفى و خشایار سنجرى در سال ۵۰ با يکديگر در زندان قزل قلعه آشنا شدند و موجب اين آشنائى ناصر کریمى يکى از اعضاى «گروه آرمان خلق» بود. انوشيروان لطفى در بازجويى خود يادآور مى شود که «البته او در آن موقع هنوز کاملاً کارهاى که گروه فدائيان انجام داده بود [را] تأييد نمى کرد و برايش درستى راه آنها مسلم نشده بود.» پس از آن که خشایار سنجرى از زندان آزاد و به گروه ملحق گرديد، در اوایل اسفند ۱۳۵۳ توسط على ديبرى فرد قرارى با انوشيروان لطفى در خيابان گرگان گذاشت. در اولين ملاقات سنجرى وضع کلى لطفى و نظر او را در مورد ادامه فعاليت جويا شده و خاطرنشان مى سازد: «اگر بخواهى فعاليت بکنى نمى توانى مدت زيادى علنى باشى بعد گفت در اين مورد هيچگونه اجبارى نيست و کاملاً اختياري است چون با قبول مسئوليت زندگى سختى در پيش خواهى داشت که در آن جانت را از دست مى دهى.»^۱

اين بحث ها در ملاقات ديگرى هم پى گرفته شد. لطفى مشخص نمى کند که آن ها چند روز بعد، با هم ملاقات کرده اند. در اين ديدار سنجرى: «راجع به رشد گروه صحبت کرد و گفت ما توانسته ايم ضرباتى به دشمن وارد کنيم و تحليل هاى از وضع موجود بنمائيم که اين خود سبب شده که از طرف

۱. خشایار سنجرى، همان، تکنويسى انوشيروان لطفى درباره خشایار سنجرى، ص ۱.

جنبش‌های منطقه و خارج مورد تایید قرار بگیریم و ما را به رسمیت بشناسند و آغاز پنجمین سالروز ما را تبریک بگویند. حتی گروه‌های طرفدار خط‌مشی سیاسی در خارج نیز حقانیت راه ما را قبول کرده‌اند و حزب توده که در این مورد از همه سرسخت‌تر بود و بر علیه ما در رادیو پیک دست به تبلیغات زده بود نیز اخیراً گفته که علیرغم یک سری اختلافات، ما کار آنها را قبول داریم و این نشان می‌دهد که ما خود را به رسمیت شناسانیده‌ایم و اکنون خود را برای وارد شدن در مرحله توده‌ای کردن مبارزه آماده می‌کنیم. چون هم‌اکنون جنبش مسلحانه در سطح وسیعی تثبیت شده و مرحله اول خود را که بسیج پیش‌آهنگ و روشنفکران است گذرانیده است.^۱

در دیدارهای بعدی، لطفی آمادگی خود را برای فعالیت اعلام کرد. در دیداری به سنجری گفت که او و محمود نمازی از دوران زندان قزل‌قلعه یکدیگر را می‌شناختند. به پیشنهاد لطفی، سنجری او را روز ۲۴ اسفند در خیابان خوش ملاقات کرد. این دیدار دو روز بعد نیز تکرار شد. چون نمازی عازم بهبهان بود، دیدار بعدی آنان به نیمه اول فروردین موکول گردید. پس از بازگشت نمازی از بهبهان در اولین دیدار، سنجری به او گفت: «باید به قزوین برویم، او گفت ما تصمیم داریم که در یک محیط آرام و امن از نظر پلیسی رشد کنیم.»^۲

خشایار سنجری همچنین از نمازی خواست تا ترتیب دیدار وی با فرشیدی را فراهم سازد. در پی اجرای این درخواست، روز دوشنبه ۵۴/۱/۱۸ نمازی به فرشیدی اطلاع داد که فردا شب یک نفر از چریک‌های فدایی که کارگر نیز هست، به دیدن تو خواهد آمد تا با تو گفت‌وگو کند. این اظهار نمازی پیرو گفت‌وگوهای گسترده‌ای بود که آن دو درباره مبارزه مسلحانه با یکدیگر داشتند. فردای آن روز سنجری به تک اتاقی فرشیدی که روز قبل برای وی اجاره شده

۱. خشایار سنجری، همان، ص ۲.

۲. محمود نمازی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، شماره پرونده ۱۰۵۲۸۵، تکنویسی درباره خشایار سنجری، ص ۲.

بود، رفت. در این ملاقات سنجری از لزوم مخفی شدن فرشیدی و این که در مدت یک ماه الی یک ماه و نیم آموزش‌های لازم را خواهد دید و سپس به تیم مربوطه معرفی خواهد شد، سخن گفت.

دیدار دوم آنان، بعد از ظهر پنجشنبه ۵۴/۱/۲۱ بود. در این دیدار که بسیار کوتاه بود؛ سنجری به فرشیدی گفت فردا، صبح‌زود، باید همراه نمازی به قزوین بروند. او سفارشات لازم را به آنان کرد و وعده داد دو شب بعد به آنان ملحق شود. دو شب بعد سنجری همراه لطفی به قزوین و به خانه‌ای رفت که نمازی و فرشیدی انتظار آنان را می‌کشیدند. پس از شام سنجری به لطفی گفت برو، فردا ساعت ۶/۵ صبح بیا. لطفی نیز به خانه تکی خود رفت. منصور فرشیدی می‌نویسد:

بعد از رفتن لطفی هم به من گفت که از ساعت ۱۱/۵ تا ۱۲ بیدار باشم و او صبح ساعت ۵ بیدار می‌شود تا ۵/۵ نمازی را بیدار کند تا برای تهیه صبحانه بیرون برود. بعد او و نمازی خوابیدند و من تا ساعت ۱۲ بیدار بودم و روزنامه می‌خواندم و ساعت ۱۲ خوابیدم و صبح ساعت ۶/۲۵ بیدار شدم که متوجه شدم نمازی نیست و سنجری نیز خوابست او را بیدار کردم او از نیامدن نمازی تا آن وقت تعجب کرد و می‌گفت که به احتمال قوی مساله مهمی نیست. در این وقت لطفی هم آمد و وقتی فهمید که نمازی نیامده گفت که در آمدن متوجه شده که دکان‌های آن اطراف بسته است بنابراین علت تاخیر نمازی می‌توانست این باشد که او برای خرید صبحانه کمی دورتر رفته باشد. بهر حال لطفی گفت که برای کسب خبر بیرون می‌رود و تا ساعت ۷/۵ حتماً برمی‌گردد بعد از رفتن لطفی از او هم خبری نشد در این وقت سنجری کم‌کم نگران شد و گفت که حتماً اتفاقی افتاده [...] چون هنوز هم خبری از نمازی و لطفی نشده بود او بعد از اینکه مدتی فکر کرد گفت که احتمالاً اتفاقی افتاده است و آنها دستگیر شده‌اند. بنابراین من که مسلح هستم ابتدا از خانه خارج می‌شوم و در صورتیکه با خطری مواجه شدم سعی می‌کنم ترا خبر کنم و کاری کنم که بتوانی فرار کنی در این صورت تو به اطاقت در تهران برو و بعد از ظهرها از ساعت ۶ به بعد آنجا باش در صورتیکه من توانستم فرار کنم پیش تو خواهم آمد. در غیر این صورت قراری به تو می‌دهم که روز چهارشنبه و پنجشنبه ۲۷

و ۲۸ فروردین بسر آن قرار بروی (در ساعت ۱۲ ظهر) و این البته در صورتی است که من نتوانم فرار کنم و تو با رفتن بسر آن قرار می‌توانی دوباره به گروه ملحق شوی بعد گفت آن قرار را که در روی کاغذ می‌نویسد خوب بخوانم و بعد از آن قبل از خارج شدن از خانه آنرا از بین ببرم بعد آن قرار را به طور شفاهی گفت و کتبی نوشت و تا حدودی کروکی محل آنرا هم کشید. البته اینکارها را او خیلی با عجله انجام می‌داد. قراری که گفت به این شرح بود که در روز چهارشنبه ساعت ۱۲ ظهر به جاده هراز محل دوراهی آزمایش بروم و در کنار جاده مقابل دهک‌ای که آن طرف است بایستم و یک ساک سیاه‌رنگ هم تهیه کنم و آنرا در طرف چپ خودم قرار دهم در ساعت حدود ۱۲ اتومبیلی از طرف تهران خواهد آمد (او نوع اتومبیل را مشخص نکرد فقط گفت که شاید پیکان باشد) و در فاصله حدود ۵۰ متری من سه بوق خواهد زد که من اگر با انگشت دست راست به او اشاره کنم خواهد ایستاد و بدین وسیله دوباره می‌توانم به گروه ملحق شوم او بعد از دادن آن قرار خارج شد و گفت که من هنگام خارج شدن نایلون محتوی جزوه‌ها را بردارم. چند دقیقه بعد از رفتن او من متوجه صدای داد و فریادی از خیابان شدم سرعت از خانه خارج شدم و متوجه شدم که او در کنار خیابان افتاده است و عده زیادی هم دور او جمع شده‌اند و چند نفر هم روی او افتاده‌اند خواستم به او کمک کنم و برای اینکار به میان آن عده رفتم ولی چون عده آنها خیلی زیاد بود پا به فرار گذاشتم که بعد از چند دقیقه دستگیر شدم.^۱

ساواک با تعقیب و مراقبت توانسته بود به این خانه دست یابد. تیم تعقیب کمیته مشترک در جریان مراقبت از مرتضی ماهرویان، اتومبیل محمود نمازی را که مشخصات آن از قبل شناسایی شده، ولی سرنخی از آن در دست نبود، در اختیار نمازی مشاهده کرد. با دیدن اتومبیل، کمیته مشترک، تعقیب مرتضی ماهرویان را قطع کرد و به مراقبت از نمازی پرداخت. خانه امن او در تهران واقع

۱. منصور فرشیدی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۳۹۷۶، جلد اول، تکنویسی درباره خشایار سنجری، صص ۴ و ۵.

در خیابان ۴۰ متری نواب کوچه نورمحمدیان شناسایی شد. بعد هم، خشایار سنجری که با او در تماس بود، شناسایی شد. سپس، منزل آنان در قزوین شناسایی گردید. گزارش ساواک به شرح زیر است:

در جریان مراقبت از اعمال و رفتار یکی از عناصر وابسته به گروه چریکهای باصطلاح فدایی خلق که به شدت عملیات ضد تعقیب اجرا می نمود، مشاهده گردید که سوژه مورد نظر با شخص مظنون دیگری تماس حاصل و پس از برداشتن مقداری وسایل زندگی از خانه امن خود به اتفاق شخص دوم به طرف شهرستان قزوین حرکت نمودند. در ادامه مراقبت معلوم شد که دو نفر موصوف خانه ای در یکی از کوچه های منشعب از خیابان سعدی آن شهرستان را اجاره و پس از گذاشتن وسایل مذکور و خرید وسایل جدید به تهران عزیمت و بتدریج افراد دیگری نیز پس از ضد تعقیب زدنهای متعدد به این خانه تردد دارند با توجه به اقدامات کاملاً مشکوک عناصر موصوف که حکایت از فعالیت های خرابکارانه و تروریستی آنها داشت طرح عملیاتی لازم به منظور دستگیری عناصر ساکن در منزل مورد بحث تهیه و در نخستین ساعات بامداد روز ۵۴/۱/۲۴ هنگامی که مأمورین قصد ورود به منزل مذکور را داشتند یکی از آنها از منزل خارج و در صدد پرتاب نارنجک به سوی مأمورین برآمد که بلافاصله با شلیک گلوله مصدوم و آنرا فوت نمود. در بازرسی بدنی از خرابکار معدوم یک قبضه سلاح کمری براونینگ بلژیکی معروف به ۱۴ تیر، سه عدد خشاب سلاح مربوطه با جمعاً ۵۲ تیر فشنگ کالبر ۹، دو عدد نارنجک جنگی، یک عدد کارد سنگری، دو جلد شناسنامه جعلی به اسامی نمک افشار منش و سیدعلیرضا محمودزاده تهرانی، چهار عدد کپسول سیانور، یک عدد کمر بند تجهیزاتی برای حمل اسلحه و مهمات و مبلغ سه هزار و سیصد ریال نقد کشف و ضبط گردید. خرابکار معدوم برای تعیین هویت به تهران منتقل و با بررسی هایی که بعمل آمد مشخص شد که وی خشایار سنجری دانشجوی سابق دانشکده علم و صنعت ایران بوده [...]

۱. محمود نمازی، همان. گزارش ۵۴/۲/۶ ساواک. به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح.

بدین ترتیب، تیمی که چند روزی بیش از تشکیل آن نمی‌گذاشت ضربه خورد و متلاشی شد. ساواک در اطلاعیه‌ای که برای انتشار در اختیار رسانه‌ها قرار داد از کشته شدن سنجری و فرشیدی خبر داد. در حالی که فرشیدی در ۵۴/۲/۲۰ و محمود نمازی چند روز بعد و گویا زیر شکنجه، کشته شدند. حمید اشرف می‌نویسد:

یک روز پس از آن که سنجری به خانه امن واقع در کرج مراجعه نکرد آنجا به سرعت تخلیه شد و همگی به خانه علی دبیری فرد واقع در چیدر مراجعه کردند. تماس مجدد با گروه ۵ روز بعد و در پس چند بار حضور ناموفق در محل قرار حاصل شد.

این بار اعظم و نزهت یکدیگر را یافتند و اعظم روحی مایوس را برای حمید که با نزهت آمده بود؛ بازگفت و وی در پاسخ گفت: «من خوشحالم که این اتفاق لااقل باعث شد که تو بی بیری که ضربه خوردن آش دهن‌سوزی نیست. رفقا باید پیسی بکشند تا قدر عافیت را بدانند.»^۱

دستگیری حبیب‌الله مؤمنی

حمید اشرف که در این دوره رهبر بلامنازع چریک‌ها به شمار می‌رفت؛ به تجربه دریافته بود که حفظ پوشش‌های لازم به منظور رهنیدن از تله‌های شناسایی مأموران کمیته مشترک و ساواک، بر اجرای هر عملیاتی که به از دست دادن‌ها هسته‌ها و خانه‌های امن گروه منجر شود؛ مقدم است. از این‌رو، سخنان او به اعظم روحی، در لزوم شناختن «قدر عافیت»، تعریضی بود به اظهارات اعظم روحی هنگامی که در خانه «جوی مردآباد» ساکن بودند. در آن زمان اعظم به خواهرش گفته بود که «چرا اصلاً برای ما اتفاقی نمی‌افتد». نزهت این اظهار اعظم را به حمید اشرف بازگفته بود و اینک او فرصت را مغتنم شمرده بود که پاسخی

۱. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان، بازجویی ۷۲ صفحه‌ای، بدون تاریخ، ص ۲۸.

به اعظم بدهد. پس از آن، ترتیب انتقال اثاث از کرج به تهران داده شد و از آن پس /ارژنگ شایگان، پوران و حبیب مؤمنی از آنان جدا شدند. به توصیه حمید اشرف، این بار نیز اعظم روحی در کرج به جستجوی خانه پرداخت. در خلال جستجو برای یافتن خانه، یعنی در ایامی که اعظم روحی در خانه‌ای واقع در خیابان خیام مستقر بود؛ حبیب مؤمنی دستگیر شد.

براساس گزارش اداره کل سوم به «ریاست سازمان اطلاعات و امنیت تهران»:

در ساعت ۹ روز ۵۴/۲/۱۷ مأمورین اداره مبارزه با مواد مخدر شهربانی کشور که در تعقیب قاچاقچیان حشیش بودند؛ در خیابان امیرکبیر مغازه‌ای را محاصره و در صدد بازرسی از افراد حاضر در مغازه برآمدند که یکی از محاصره‌شدگان با کشیدن سلاح کمری، در صدد تیراندازی به مأمورین اداره مذکور [برآمد و بلافاصله] دستگیر و به بیمارستان شهربانی منتقل و جهت انجام تحقیقات به کمیته مشترک ضدخرابکاری تحویل شد. در بازرسی بدنی از یاد شده یک قبضه سلاح کمری استار با دو عدد خشاب و ۲۵ تیر فشنگ کالیبر ۹، یک عدد نارنجک جنگی، یک قبضه کارد سنگری یک شیشه محتوای سیانور، یک رشته شکم‌بند محتوی داروهای کمک‌های اولیه و گاز، تعداد ۱۸ برگ اعلامیه مضره تحت عنوان هموطن که در آن مطالبی در زمینه اهداف گروه خرابکار چریک‌های باصطلاح فدایی خلق نوشته شده است و تعدادی گواهی‌نامه رانندگی، شناسنامه و اوراق شناسایی به نام حبیب‌الله مؤمنی و چند مشخصات دیگر کشف و ضبط گردید، با بررسی‌هایی که جهت تعیین هویت واقعی وی به عمل آمد معلوم شد مشارالیه حبیب‌الله مؤمنی می‌باشد.

حبیب‌الله مؤمنی که به بیمارستان شهربانی منتقل شده بود؛ بلافاصله زیر عمل جراحی مثانه قرار گرفت و بعد به کمیته مشترک برگردانده شد. دو روز بعد با اظهار تألم، مجدداً از کمیته مشترک به بیمارستان منتقل گردید. این بار هم معالجات مؤثر واقع نشد و وی درگذشت.

مؤمنی پیش از مرگ، در حالی که دوره نقاهت خود را سپری می‌کرد؛ آدرس خانه تیمی خود را واقع در قلعه حسن‌خان پلاک ۲۶۷ که به اتفاق دو نفر دیگر

اجازه کرده بود در اختیار مأمورین گذاشت. وقتی مأمورین به آن خانه مراجعه کردند؛ آنجا را تخلیه شده یافتند.

تیم آموزشی مستقر در خانه دولت‌آباد

پس از جست‌وجوهای فراوان، اعظم روحی و مارتیک قازاریان توانستند خانه‌ای را در محله دولت‌آباد کرج اجاره کنند. پیش از نقل مکان افراد به خانه جدید، طی قراری که اعظم روحی با حمید اشرف در خیابان قصرالدشت داشت، درباره فرد جدیدی به نام یوسف با او سخن گفت و یادآور شد که «یوسف قبلاً زندان بوده و از خودش قابلیت‌هایی نشان داده و از نظر ثنوری در سطح بالایی نیست و در همان حد بحث‌هایی که در زندان می‌شود وارد است و می‌تواند صحبت کند.»

یوسف، نام مستعار یدالله زارع کاریزی بود. وی که کارگر کارخانه نپتون بود تحت تاثیر برادرش سعدالله از سال ۱۳۵۰ به فعالیت پرداخت و در اواسط سال ۱۳۵۲ دستگیر شد. پس از سپری کردن هجده ماه حبس در تاریخ ۵۳/۱۱/۱ از زندان آزاد گردید. انوشیروان لطفی که در زندان قصر او را دیده بود؛ پس از آزادی، وی را که هنوز آزاد نشده بود به خشایار سنجری معرفی کرد و یادآور شده بود که زارع کاریزی در بهمن‌ماه آزاد خواهد شد. احتمالاً، پس از آزاد شدن زارع کاریزی، سنجری به سراغ او رفته و او را جذب کرده بود.

پس از آن که انوشیروان لطفی مجدداً دستگیر شد؛ در تکنویسی خود درباره یدالله زارع کاریزی، پیشنهادش به سنجری مبنی بر جذب وی را نیز یادآور می‌شود. بنابراین، در تاریخ ۵۴/۲/۴ دستور دستگیری یدالله زارع کاریزی داده می‌شود. بهمن نادری‌پور در حاشیه این دستورالعمل می‌نویسد:

محترماً در صورت تصویب یکی از منابع یا همکاران افتخاری و یا رهبران عملیات ورزیده ناشناخته با یدالله زارع کاریزی تماس برقرار و خود را از دوستان انوشیروان لطفی معرفی و به او اظهار نماید که لطفی از وی تعریف بسیار نموده و وی به منظور آگاهی از نظریات زارع در مورد فعالیت و همکاری با گروه با او تماس گرفته است پس از انجام این طرح و نتایج حاصله

در مورد دستگیری او یا استفاده از وجودش به عنوان «منبع ندانسته» اتخاذ تصمیم گردد. موکول به اوامر عالیست.

اما این طرح پذیرفته نمی‌شود و «فرمودند دستگیر شود». اینک حمید اشرف با دادن قراری به اعظم روحی، از او می‌خواهد تا وی را با خود به کرج ببرد. اعظم روحی در روز موعود یدالله زارع کاریزی را در خیابان امیرشرفی واقع در تهران‌نو یافت و به اتفاق به سوی کرج رفتند. یدالله زارع در خانه «دولت‌آباد» نقش برادر اعظم روحی را ایفاء می‌کرد. چند روز بعد نیز اعظم و نزهت در خیابان سلسبیل با فردی به نام کاظم قرار داشتند که او نیز قرار بود جهت طی دوره آموزشی به خانه «دولت‌آباد» برود.

کاظم، نام مستعار محمود عظیمی بلوریان بود. عظیمی نیز مدتی را در زندان سپری کرده بود. او در این خانه نقش همسر نزهت روحی را ایفاء می‌کرد. بدین ترتیب اعضای تیم مستقر در خانه دولت‌آباد مرکب بودند از مارتیک قازاریان، اعظم روحی آهنگران، محمود عظیمی بلوریان و یدالله زارع کاریزی. نزهت روحی نیز، «رابط» تیم با مرکزیت بود.

نزهت، صرف نظر از نقشی که در این تیم داشت؛ خود نیز در جست‌وجوی افراد جدید برای عضوگیری بود. در اوایل اردیبهشت ماه ۱۳۵۴، به سراغ معصومه (مهرین) محتاج، همکار سابق خود در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان رفت. در این زمان مدتی از ازدواج محتاج سپری نشده بود و به خانه جدید نقل مکان کرده بود. نزهت روحی با تماس تلفنی بنا منزل مادر محتاج آدرس مهرین را یافت و شبی را به منزل آنان رفت و با حرف‌های خود مهرین محتاج را تحت تاثیر قرار داد؛ ولی مهرین به او گفت چون شوهر دارد نمی‌تواند «در این کارها وارد شود». معصومه محتاج می‌نویسد:

نزهت چون ساعت ۱۰/۵ شب به خانه ما آمد شوهرم در خانه بود. شوهرم وقتی فهمید که نزهت کار سیاسی می‌کند وقتی رفتیم بخواهیم به من گفت به این دختره بگو که دیگر به اینجا نیاید گفت برای من مسئولیت دارد. من هم

صبح به نزهت گفتم که از نظر من اشکال ندارد ولی شوهرم می‌گوید که تو دیگر به اینجا نیایی. نزهت روحی گفت که شوهرت چه مواقعی در خانه نیست من گفتم که او از ساعت ۷ صبح تا ۸ شب نیست.^۱

اما نزهت روحی بار دیگر به هنگام عصر به خانه محتاج رفت و به او گفت: «اگر در اداره کسی را می‌شناسی که اهل مطالعه باشد و روشنفکر باشد و ژینگول نباشد و ساده باشد به من بگو»^۲ معصومه محتاج نیز در پاسخ گفت فردی با چنین خصوصیتی می‌شناسد؛ ولی از تمایل او برای کار سیاسی بی‌اطلاع است. روز بعد محتاج در اداره با مقدمه‌چینی موضوع را با کمال پولادی مطرح کرد و گفت: «اگر شما مایل باشید یک خانمی هست که کار سیاسی می‌کند شما اگر خواستید می‌توانید با او آشنا شوید.» پولادی جواب را به بعد موکول کرد و چند روز بعد گفت که حاضر است کار سیاسی بکند. در تماس بعدی، محتاج نظر مساعد پولادی را به نزهت روحی اطلاع داد. متقابلاً، روحی نیز زمان و مکان قرار با پولادی را به اطلاع محتاج رساند. آن دو در همان اردیبهشت‌ماه با یکدیگر ملاقات کردند. یک روز عصر که دوباره نزهت روحی به خانه محتاج مراجعه کرد؛ او از روحی پرسید: «پولادی را دیدی گفت آره او خوب است ولی فقط کمی گیج است و باید دقتش را زیاد کند.»^۳

کمال پولادی نیز درباره تماس‌های خود با نزهت روحی می‌نویسد:

در اردیبهشت ۱۳۵۴ توسط خانم محتاج با او آشنا شدم. خانم محتاج با موافقت قبلی من قرار ملاقاتی ترتیب داد. من با او سه بار ملاقات کردم. در این ملاقات‌ها او چند جزوه از سازمان چریک‌های فدایی خلق به من داد که

۱. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان، تکنونیسی معصومه محتاج درباره نزهت‌السادات

روحی‌آهنگران، مورخ ۱۳۵۵/۲/۱۲، ص ۳.

۲. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان.

۳. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان ص ۵.

عبارت بود از مبانی جامعه‌شناسی ایران، ضرورت مبارزه مسلحانه، مبارزه مسلحانه هم تاکتیک و هم استراتژیک، سه شماره از نبرد خلق.^۱

معصومه محتاج در تکنویسی خود می‌نویسد:

وقتی نزهت کشته شد از طرفی خوشحال و از طرفی ناراحت شدم خوشحال شدم که ماجرای معرفی پولادی کارمند کانون پرورش فکری تمام شده و از طرف دیگر ناراحت شدم که یک دختر جوان مرده است. چون تا آن وقت دختر جوانی که من بشناسم ندیده بودم که بمیرد و همیشه با خودم فکر می‌کردم که الان بدنش زیر خاک است و خیلی فکرهای بدی می‌کردم.^۲

در تیم آموزشی کرج، یدالله زارع کاریزی و محمود عظیمی بلوریان برنامه‌های مختلفی از قبیل مهرسازی، سراجی، رانندگی با اتومبیل و موتور، اسلحه‌کشی، تیراندازی را دوره کردند. به گفته اعظم‌السادات روحی تشکیل این تیم برخلاف میل حمید اشرف بوده است:

حمید اشرف گفته بوده که عطیه [اعظم روحی] را ما برای جای دیگر لازم داریم و خواهرم هم گفته بود عطیه باید در همین قسمت باشد و این تیم آموزشی را تشکیل دهند و علی‌اکبر [حمید اشرف] هم گفته بوده که ما در کرج ضربه خورديم و خواهرم به من گفت که اگر به ناصر [قازاریان] این را بگویم او فکر می‌کند که من مانع این کار شده‌ام چون ناصر نسبت به من بدبین است و همیشه فکر می‌کند که من از اینکه به او مسئولیت بدهند جلوگیری می‌کنم واقعاً هم همین‌طور [بود] و ناصر همیشه فکر می‌کرد که خواهرم نمی‌خواهد که مثلاً ناصر هم سلاحش چهارده تیر بشود موقعی که سلاح ناصر چهارده تیر شد که یک خشاب ۲۰ تیر موقتاً به او داده شد و بعد از

۱. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان، تکنویسی کمال پولادی درباره نزهت‌السادات روحی‌آهنگری، مورخ ۱۳۵۵/۲/۱۲، ص ۱.

۲. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، تکنویسی معصومه محتاج درباره نزهت‌السادات روحی‌آهنگران، همان ص ۶.

تقریباً دو سه هفته‌ی خواهرم آن را از او گرفت و ناصر می‌گفت که چون زهرا [نزهت روحی] نمی‌خواست که من هم خشاب ۲۰ تیر داشته باشم آن را گرفت و گرنه فکر نمی‌کنم که علی‌اکبر مخالف این جریان بوده حتماً زهرا به او گفته و او هم موافقت کرده است.^۱

داشتن اسلحه و آن هم از نوع بهتر، یک تشخیص سازمانی بود. مثلاً پس از اینکه دو هفته از استقرار تیم در خانه دولت‌آباد گذشت، روزی نزهت روحی به خواهرش گفت: «رفیق به تو تبریک می‌گویم سلاح چهارده تیر می‌شود.» اعظم روحی که از دریافت این سلاح دچار اعجاب شده بود، پرسید:

مگر من چکاره‌ام که می‌خواهید به من چهارده تیر بدهید گفت رفیق تو قاطعیت آن را داری که از آن استفاده کنی و در ضمن چون سلاح [...] زیاد است چه بهتر که بدهیم و رفقا با سلاح بهتری مسلح شوند مگر حتماً باید رفقای که با تجربه‌تر هستند سلاح‌هایشان خوب باشد البته باز این به آن معنی نیست که به رفیقی که تازه عضو شده سلاحی خوب داده شود. چون آن وقت او قدر سلاح را نمی‌فهمد باید رفقا ابتدا به سلاح‌هایی که زیاد خوب نیستند مسلح شوند تا اینکه به ارزش سلاح پی ببرند.^۲

۱. اعظم‌السادات روحی آهنگران، همان، ص ۳۲.

۲. اعظم‌السادات روحی آهنگران، همان، ص ۳۳.